

قرارت آنها بطریق ضم با فاتحه است، فالعجب من الشیخ القندی
 مثل هذا الكلام کل العجب والصلوة والسلام علی سید البشر
 و الیه الاطهر۔

۵۱۔ منہا حظ و افراز طریق صوفیہ بلکہ از ملت اسلام کے

راست کہ فطرت تقلید و جبلت متابعت دروے بیشتر است۔
 مدار کار ایجا بر تقلید است، و مناظر امر دریں موطن بر متابعت تقلید انبیاء
 علیہم الصلوٰات و التسلیمات بدرجات علیا می رساند، و متابعت
 اصقیا بمعارض عظمیٰ می برد۔ ابو بکر چون این فطرت را بیشتر داشت
 بے توقف بسعدت تصدیق نبوت مسارعت فرمود و بس صدیقان
 آمد، و ابو جہل لعین چون استعداد تقلید و تبعیت کمتر داشت، با آن
 سعادت مستعد نگشت و پیشوائے ملعونان شد۔

مرید بہ کمال را کہ می یابد از تقلید پیر خود می یابد، خطائے پیر

بہتر از صواب مرید است۔ ازین جاست کہ ابو بکر طلب سہو سغیمہ را
 علیہ الصلوٰة والسلام می نماید کہ "یا لیتنی کنت سہو محمد" و حضرت سغیمہ را
 در شان بلال فرمودہ اند کہ "سین بلال عند اللہ سین"۔ کہ بلال عجمی
 بود در اذان اشہد می گفت بسین ہملہ و نزد خدائے عزوجل "علا اشہد"
 او اشہد" است، پس خطائے بلال بہتر از صواب دیگران باشد۔

ع براشہد تو خندہ زندا سہد بلال

از عزیزے شنیدہ ام کہ می گفت بعضے از ادعیہ کہ از مشائخ

منقول است، و اتفاقاً آن مشایخ در بعضی آن ادعیه خطا کرده اند و محرف خوانده، اگر متابعان ایشان آن ادعیه را بهمان صرافت که مشایخ خوانده اند بخوانند تا شرمی بخشد، و اگر درست کرده بخوانند از تاثیر خالی نمی مانند

ثَبَّتْنَا اللَّهُ سُبْحَانَهُ عَلَى تَقْلِيدِ أَنْبِيَائِهِ وَمُتَابِعَةِ أَوْلِيَائِهِ بِحُرْمَةِ حَيْثِيَّةِ عَلَيْهِ وَعَلَى جَمِيعِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ وَعَلَى مُتَابِعِيهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيمَاتُ -

و در این باب
در بعضی کتب
در بعضی کتب
در بعضی کتب

۵۲ - منها محمد رسول الله صلى الله تعالى عليه وآله وسلم يدر سلسل

است علیه وعلیهم الصلوات والتسليمات فكيف سماك البشر و حضرت عیسی و موسی را علیهم الصلوات والتسليمات والتحيات اگر چه از مقام تجلی ذات نصیب است علی قدر المرآتیه والاستعداد ادی - قال الله سبحانه و تعالی خطاباً للموسی واصطنعتك لنفسی ای لذاتی و حضرت عیسی علیه السلام روح الله است و كلمه او ست سبحانه و كثير المناسبت است بآن سرور علیه الصلوة والسلام، اما حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام با وجود آن که در مقام تجلی صفات است - اما حدید البصر است - شان خاصه که پیغمبر را در مقام تجلی ذات پسر شده است، حضرت ابراهیم را در مقام تجلی صفات حاصل گشته، مع التفاوت الاستعداد ادی بینهما - پس باین اعتبار از حضرت عیسی و موسی افضل باشد و حضرت عیسی از حضرت موسی افضل است، و رتبه او فوق حضرت موسی است، و حدید البصر است و ناقده النظر - بعد از ایشان حضرت

و در این باب
در بعضی کتب
در بعضی کتب

و در این باب
در بعضی کتب
در بعضی کتب

و در این باب
در بعضی کتب
در بعضی کتب

و در این باب
در بعضی کتب
در بعضی کتب

و در این باب
در بعضی کتب
در بعضی کتب

نوح است، علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام و مقام حضرت نوح در مقام صفات هر چند بالاتر از مقام حضرت ابراهیم است، اما حضرت ابراهیم را در این مقام شان خاص است و حدت بصرت که دیگرے را نیست، لیکن اولاد کرام ایشان را از این مقام نیز نصیب است به تبعیت و فریعت، و حضرت آدم بعد از حضرت نوح است، *عَلَى نَبِيِّنَا وَعَلَى جَمِيعِهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالسَّلَامَاتُ هَذَا مِمَّا عَلَّمَنِي رَبِّي وَاللَّهُمَّ إِنِّي بِفَضْلِهِ وَكَرَمِهِ وَالْعِلْمِ عِنْدَ اللَّهِ شُكْرَانٌ*.

۵۳ - منها سألک که سیر او در تفصیل اسما و صفات افتاد،

بلاه وصول او ب حضرت ذات جل سلطانه مسدود گشت، چه اسما و صفات را نهایت نیست، تا بعد از قطع آنها بمقصد اقصی تواند رسید. مشایخ ازین مقام خبر داده اند که مراتب وصول را نهایت نیست، زیرا که کمالات محبوب نهایت ندارد، و مراد از وصول این جا وصل اسمائی و صفاتی است سعادت مند کسی است که سیر او در اسما و صفات بطریق اجمال واقع شده و بسرعت و اصل حضرت ذات تعالی و تقدس گشته. و اصلان ذات را بعد از وصول بنهایت نهایت رجوع بدعوت لازم است، و عدم رجوع آن موطن منصوره، بخلاف متوسطان که بعد از وصول شان بنهایت اقامت و در نزد پس مراتب وصولی شتهیاں را بتمام متصور است بلکه لازم، و مراتب وصولی متوسطان را که تفصیل اسما و صفات در آن رفتن اند نهایت نه،

بنا بر این که

این علم از جمله علوم مخصوصه این فقیرست. وَالْعِلْمُ عِنْدَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ.
 ۵۴. منها مقام رضای فوق جمیع مقامات ولایت است،
 و حصول این مقام عالی بعد از تمامی سلوک و جذبیه است، اگر پرسند که
 رضا از ذات حق سبحانه و از صفات او تعالی و از افعال او سبحانه واجبست
 و در نفس ایمان ما خود، پس عامه مومنان را از آن چاره نبود. پس حصول آنرا
 بعد از تمامی سلوک و جذبیه معنی چه باشد؟

در جواب گوئیم که رضا را صورتی است و حقیقتی در رنگ سایر ارکان
 ایمان، در او اول تحقق صورت است و در نهایت تحقق حقیقت، و چون منافی
 رضا ظاهر نشود ظاهر شریعت حکم بحصول رضای فریاید. در رنگ تصدیق
 قلبی که چون منافی تصدیق یافته نشود حکم بحصول تصدیق می کنند،
 وَمَا كُنْ يَصْدَقُ بِهِ حُصُولُ حَقِيقَةِ الرِّضَا لِأَصْوَرَتِهِ، وَاللَّهُ
 سُبْحَانَهُ أَعْلَمُ.

۵۵. منها سعی باید کرد که عمل به سنت بیسر شود و اجتناب
 از بدعت، علی الخصوص بدعتی که رافع سنت باشد، قَالَ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ
 وَالسَّلَامُ مَنْ أَحْدَثَ فِي دِينِنَا هَذَا أَمْهَرَهُ. عجب می آید از حال
 جماعتی که در دین با وجود اكمال و اتمام آن چیزها احداث می کنند، و با آن
 محدثات تکمیل دین می جویند، و باک ندارند از آنکه مباد ازین مخترع رفع
 سنت شود. مثلاً ارسال فتن بین الکتفین سنت است، جمع ارسال
 فتن را در جانب بسیار اختیار کرده اند، و باین عمل تشبه بموتی منظور داشته،

و نطق کثیر با ایشان درین فعل اقتدا نموده، ندانسته اند که این عمل رفیع سنت می نماید و از سنت به بدعت می برد و بکرمت می رساند. شبیه بحمد رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم بهترست یا شبیه بموتی، اوست صلی الله تعالی علیه وآله وسلم که مشرف شده بموتی که پیش از موت است، اگر شبیه میت جویند هم با و سزاوارست.

عجب کار است که در کفن میت عمامه هم بدعت است، چه جائی فتن او، و بعضی از متاخران که عمامه در کفن میت که از علما باشد مستحسن داشته اند نیز فقیر زیادتی کردن نسخ است، و نسخ عین رفیع، **ثَبَّتْنَا اللَّهُ مَسْجِدَنَا عَلَى مُتَابَعَةِ السُّنَّةِ السَّيِّئَةِ الْمُصْطَفَوِيَّةِ عَلَى مَصْدَرِهَا الصَّلَاةِ وَالسَّلَامِ وَيَرْحَمُ اللَّهُ عَبْدًا قَالًا أَمِينًا**.

۵۶ - منها روزی احوال جنیان را برین درویش منکشف ساختند، دید که جنیان در کوچه‌ها در رنگ مردم می گردند، و بر سر هر جن فرشته است موکل، و آن جن از ترس موکل خود سر نمی تواند برداشت، و زمین و یسار خود نظرنمی تواند انداخت، در رنگ مقیدان و محبوسان می گشتند و اصلاً مجال مخالفت نداشتند، **إِلَّا أَنْ يَشَاءَ رَبِّي شَيْئًا**. و در آن وقت آنچه چنان معلوم می شد که گویا بر دست موکل گزینست آهنی، که اگر از جن اندک مخالفت احساس نماید، بیک ضرب کار او را کفایت کند.

خدای که بالاولیست آفرید

زبردست هر دست دست آفرید

له یعنی نیلند بر قدر منون نسخ آن خودست و نسخ آن رفیع سنت است.

۵۷- منها ولی هر کمالی که می یابد و هر درجه که می رسد بطریق

متابعت نبی خودست، علیه الصلوة والسلام - اگر متابعت نبی نمی بود
 نفس ایمان رونمی نمود، و راه بدرجات علیا از کجایم کشود - پس اگر ولی را
 فضلی از فضائل جزئیة حاصل شود که نبی را حاصل نبوده، و درجه خاص از
 درجات علیا میسر شود، که نبی نه داشته باشد، نبی را نیز از آن فضل جزئی و
 از آن درجه خاص نصیب کامل است، چه حصول آن کمال بواسطه
 متابعت آن نبی است، و نتیجاست از تراجم اتباع سنت او - پس ناچار
 نبی را از آن کمال بهره تمام باشد، **مَكَانَ قَالَ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ مَنْ
 سَنَّ سُنَّةَ حَسَنَةً فَلَهُ أَجْرُهَا وَأَجْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا** - لیکن ولی در حصول
 این کمال سابق است، و در وصول باین درجه مقدم، و این قسم فضل ولی را
 بر نبی جائز داشته اند که جزئی است که مجال معارضه بکلی ندارد، و آنچه
 صاحب فصوص می گوید که خاتم الانبیاء علوم و معارف را از خاتم الولايت
 اخذ می کند، راجع باین معرفت است که این فقیر را بآن ممتاز ساخته اند
 و سراسر موافق شریعت است، و شرح فصوص در تصحیح آن تکلف نموده اند
 و گفته اند که خاتم الولايت جزئیه را خاتم النبوت است، اگر پادشاه از
 جزئیه خود چیزی بگیرد هیچ نقص لازم نیاید، **وَحَقِيقَةُ الْأَمْرِ مَا حَقَّقَتْهُ
 وَمَنْشَأُ التَّكْلِيفِ عَدَمُ الْوُصُولِ بِحَقِيقَةِ الْمُعَامَلَةِ وَاللَّهُ سُبْحَانَهُ
 أَعْلَمُ بِحَقَائِقِ الْأُمُورِ كُلِّهَا وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِ الْبَشَرِ
 وَالْوَالِ الْأَظْهَرِ**

۵۸ - منها ولایت ولی جزئیست از اجزائے ولایت نبی و اولیای

علیه الصلوة والسلام، ولی را هر چند درجات علیا یستر شود آں درجات
جزئیست از اجزائے درجات آن نبی خواهد بود، جزیره چند عظمت پیدا کند آن
کمز از کل خواهد بود، که **أَلْكُلُّ أَكْظَمُ مِنَ الْجُزْءِ** "قضیه بدیهیه است - ما
اجمعه باشد که کلانی جزو را بخیل نموده از کل افزون داند، که کل عبارت
از آن جزو و از اجزائے دیگر است -

۵۹ - منها صفات واجبی تعالی و تقدست سه قسم اند

قسم اول صفات اضافیه اند **كَالْحَالِقِيَّةِ وَالرَّازِقِيَّةِ** - و قسم ثانی صفات
حقیقیه اند **أَمَّا رُكْنِي** از اصناف دارند، **كَالْعِلْمِ وَالْقُدْرَةِ وَالْإِسْرَادَةِ وَالْإِسْرَادَةِ**
السَّمْعِ وَالْبَصَرِ وَالْكَلَامِ، و قسم ثالث حقیقت صرف است، **كَالتَّحْيُوتِ**
فِيَّاتِهِ لَا مَرْحَمِيَّةٍ مِنَ الْإِضَافَةِ وَتَعْنِي بِالْإِضَافَةِ التَّعْلُقَ بِالْعَالِمِ
و قسم ثالث اعلیای اقسام ثلثه است، و جامع ترین جمیع اقسام و از اقسام
صفات، صفت علم با وجود جامعیت تلعب صفت حیات است، و دائرة
صفات و شیونات بحیات منتهی می گردد، و دروازه وصول بمطلوب هم است و از
و چون صفت حیات فوق صفت علم است، لاجرم وصول بآن موطن بعد
از طی مراتب علم خواهد بود، علم ظاهر باشد یا باطن، علم شریعت باشد یا
طریقت، و کسی که داخل آن دروازه شده است اقلی قلیل است، از
پس کوچه نظر با بدون انداخته اند، و آن جماعه هم اقلان اند - اگر روزه
از اسرایین مقام گویم **قُطِعَ الْبَلْعُومُ** است

وَأَدْمِنُ بَعْدَ هَذَا مَا يَدْرِي صِفَاتُهُ ۖ وَمَا كَلَّمَهُ أَحَظُّ لَدَيْهِ وَأَجْمَلُ
وَالسَّلَامُ عَلَيَّ مِنَ اتَّبَعِ الرَّهْدَى وَالْتَزَمِ مُتَابِعَةَ الْمُصْطَفَى عَلَيْهِ وَعَلَى
إِلَى الصَّلَاةِ وَالسَّلَامِ.

۶۰۔ منہا حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ از مثل منزہ است۔
لیس کی مثلہ شئی۔ اما مثال جائز داشته اند، و مثل تجویز نموده۔ و اللہ المثل
الأعلیٰ۔ ارباب سلوک و اصحاب کشف راسلی بمثال می دهند و آرام
بخیاں می بخشند بے چون را بمثال چون و امی نمایند، و خوب را بصورت
امکان جلوہ گرمی سازند۔ بیچاره سالک مثال را عین ذی مثال می انگارند
و صورت را عین ذی صورت۔ ازین جاست کہ صورت احاطه حق سبحانہ و تعالیٰ
را در اشیا می بیند، و مثال آن احاطه را در عالم مشاهده می نماید، و خیال
می کند کہ مشہود حقیقت احاطه حق است سبحانہ نہ چنین است، بلکہ احاطه
او تعالیٰ بے چون و بے چگون است و منزہ است، ازال کہ در مشہود درآید
و مکشوف احدی گردد۔ و ایمان آریم کہ او سبحانہ محیط است بہر شے۔ اما
احاطه او را ندانیم کہ چسیت۔ و آنچه دانیم شبہ و مثال آن احاطه است،
و ہم برین قیاس است قرب او تعالیٰ و معیت او سبحانہ کہ مشہود و مکشوف
از انہا شبہ و مثال است، نہ حقیقت، بلکہ حقیقت آنہا مجهول الکلیفیت
است۔ ایمان آریم کہ او تعالیٰ قریب است و با ما است، اما ندانیم کہ حقیقت
قرب و معیت او تعالیٰ چسیت۔ و تواند بود کہ آنچه در حدیث نبوی آمدہ،
عَلَيْهِ وَعَلَى إِلَى الصَّلَاةِ وَالسَّلَامِ، «يَتَجَلَّى رَبُّنَا ضَاحِكًا»

با اعتبار صورتی مثالی باشد - چه حصول کمال رضای در مثال بصورتی ضحک
 نموده باشد، و اطلاق یَدُ و وَجْهَ و قَدَمَ و اَصْبَحَ نیز تواند بود که باعتبار
 صورتی مثالی باشد - هَكَذَا عَلَّمَنِي رَبِّي وَاللَّهِ يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ
 يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ - وَصَلَّى اللَّهُ تَعَالَى عَلَى سَيِّدِنَا
 مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَبَارَكَ -

۶۱ - منها اگر در عبارت آن عالی حضرت که در بیان احوال

مواجید و علوم و معارف است تناقض و تدافع مفهوم گردد و حمل
 بر اختلاف اوقات و تنوع اوضاع باید نمود، چه در هر وقت احوال و
 مواجید علیحدّه است، و در هر وضع علوم و معارف جداست، پس
 فی الحقیقت تناقض و تدافع نباشد - مثل این مثل احکام شرعی است،
 که بعد از نسخ و تبدیل احکام متناقض می نمایند، و چون اختلاف
 اوقات و اوضاع را ملاحظه نموده آید آن تناقض و تدافع مرفع می گردد -
 وَ لِلَّهِ سُبْحَانَهُ حِكْمٌ وَ مَصَاحِحٌ فِي ذَلِكَ فَلَا تَكُنْ مِنَ الْمُمْتَرِينَ
 وَ صَلَّى اللَّهُ تَعَالَى عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَبَارَكَ -

قَالَ الْعَبْدُ الضَّعِيفُ الْجَائِعُ لِهَذِهِ التُّكَاثِ الْبَدِيعَةِ الرَّابِعَةِ
 مُحَمَّدِ بْنِ الصِّدِّيقِ الْبَدِخَشِيِّ الْكُتَيْبِيِّ الْمَلْقَبِ بِالْهَدَايَةِ - قَدْ
 وَقَعَ الْفِرَاقُ عَنْ تَسْوِيدِ هَذِهِ الْمَعَارِفِ الْعَالِيَةِ الشَّرِيفَةِ الْمَسْمُومَةِ
 بِالْمُبْدَأِ وَالْمَعَادِ فِي آوَاخِرِ شَهْرِ رَمَضَانَ الْمُبَارَكِ حِينَ الْإِعْتِكَافِ
 سَنَةِ أَلْفٍ وَتِسْعَةِ عَشَرَ -

رباعی

این نسخه که مبدأ و معاد است بنام
چون کرد هدایت اقتباس از صدق
زانفاس نفیس حضرت فخر کرام
در سال هزار و نوزده گشت تمام

صدیق هدایت که شدش چرخ بکام
ازین خود چه عجب و لیک تحقیق این است
مانا که ز صدق شد هدایت فرجام
کز جوش شراب احمدی یافته جام

—————

از حضرت داکتر غلام مصطفی خان صاحب رطله العالی -

له "چون کرد هدایت انعقاد" از سر صدق

$$۱۰۱۹ = ۹ + ۹ + ۲ + ۹$$

این خود چه عجب و لیک تحقیق این است

"هم نوش از شراب احمدی" یافته "جام"

$$۱۰۱۹ = ۴۴ + ۹ + ۴$$

اردو ترجمہ

مبدأ و معاد

از

حضرت مولانا حاجی حافظ سید زوار حسین شاہ صاحب رحمۃ اللہ علیہ

مؤلف عمدۃ السلوک عمدۃ الفقہ وغیرہ

نوٹ: اردو ترجمے کے حاشیے پر اصل فارسی صفحات کے نمبر دیدیئے گئے ہیں تاکہ قارئین کرام بوقت ضرورت اصل متن سے مطابقت کر سکیں۔

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

۹ **خطبہ** | اَحْمَدُ اللّٰهُ فِي الْمَبْدَاِ وَالْمَعَادِ وَاُصَلِّيْ عَلٰى جَبِيْبِهِ مُحَمَّدٍ وَاٰلِهِ
 الْاَتْحٰاِدِ (یعنی: میں ابتداء اور انتہا میں اللہ تبارک و تعالیٰ کی حمد کرتا ہوں اور اس کے
 جیب محمد (مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم) اور آپ کی بزرگ اولاد پر درود بھیجتا ہوں۔)
 حمد و صلوٰۃ کے بعد عرض ہے کہ یہ ایک پُر فضیلت رسالہ ہے
 جو لطیف و خوش آئند اشارات اور دقیق و بلند مرتبہ اسرار پر مشتمل ہے
 اس کے مصنف بہت بڑے امام، بندوں پر اللہ کی حجت، اقطاب اور

سلہ (نوٹ: یہ خطبہ سیفی مرحوم اور ادارہ سنیہ مجددیہ لاہور کے مطبوعہ نسخوں میں مائشہ پر راجح ہر جگہ ترجمہ بلا نظر ہے)
 سب تعریف اللہ تعالیٰ کیلئے ہے جس نے ہم پر انعام کیا اور ہم کو اسلام کی طرف ہدایت دی اور ہمیں
 حضرت محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم کی امت میں بنایا۔ حمد و صلوٰۃ کے بعد عرض ہے کہ یہ بلند
 معرفتیں ہیں جو بہت بڑے امام، اولیا و اصفیاء کے پیشوا، اقطاب ابدال کے قبلہ، احاد و افراد کے
 پروردگار کے واسطے، ہمارے شیخ اور امام حضرت شیخ احمد فاروقی نقشبندی، اللہ تعالیٰ ان کے سایہ
 طالبین کے سروں پر دراز فرمائے، کے پاک نفوس سے اقتباس کئے گئے ہیں جو کہ اس حقیر ادنیٰ ترین بندہ
 اس درگاہ عالیہ کے خادم، محمد صدیق بدخشی جس کا لقب ہدایت ہے، جمع کر کے تحریر کے احاطہ میں
 لایا ہے۔ امید ہے کہ یہ معارف حقیقت کے راستوں پر چلنے والے سمجھ دار لوگوں کی سمجھ کی قوت کو
 بڑھانے والے ہوں گے اور ہر شخص اپنی قابلیت کے مطابق ان سے نفع حاصل کرے گا۔ واللہ المستعان
 علی ماتصفون۔ (اور جو چیز تم بیان کرتے ہو ان میں اللہ تعالیٰ مرد فرمائے)۔

اوتاد کے پیشوا، ابدال اور افراد کے قبلہ، سبع مثانی (یعنی سورۃ فاتحہ) کے اسرار و موزک و وضاحت کے ساتھ بیان فرمانے والے، حضرت مجدد العین ثانی، اویسی، رحمانی، عارف ربانی، اسلام اور مسلمانوں کے شیخ ہمارے شیخ اور ہمارے امام شیخ احمد جو نسبتاً فاروقی، مذہباً حنفی اور مشرباً نقشبندی ہیں، حق سبحانہ و تعالیٰ ان کی ہدایت کے آفتابوں کو بزدگی کے افق پر ہمیشہ تاباں رکھے اور لوگ ان کے فیوض و برکات کے چمنستان میں ہمیشہ مصروفِ گلگشت رہیں۔ وَاللّٰهُ الْمُسْتَعَانُ وَعَلَيْهِ التَّكْلَانُ۔
(ترجمہ: اللہ ہی مددگار ہے اور اسی پر بھروسہ ہے)۔

۱۔ منہا (مخبر ان اشارات کے یہ ہے کہ)

جذبہ و سلوک کا حصول | جب اس فقیر (یعنی خود بنفس نفیس حضرت امام ربانی مجدد العین ثانی قدس سرہ) کو اس راہ (سلوک) کا شوق پیدا ہوا تو حق تعالیٰ اجل سلطانہ کی عنایت نے مجھے سلسلہ حضرات نقشبندیہ قدس اللہ تعالیٰ اسرارہم کے ایک بزرگ خلیفہ (حضرت خواجہ باقی باشر قدس سرہ) کی خدمت میں پہنچا دیا۔ وہیں سے میں نے ان بزرگوں کے طریقے کو اخذ کیا اور ان بزرگ کی صحبت اختیار کی۔ ان بزرگ کی توجہ کی برکت سے حضرات منہا خواجگان نقشبندیہ کا وہ جذبہ جو صفتِ قیومیت میں کمالِ فنا حاصل ہونے سے پیدا ہوتا ہے اس فقیر کو حاصل ہوا، اور اندراجِ النہایت فی البدایت سے بھی کی قدر سیرانی نصیب ہوئی۔ جب یہ جذبہ اچھی طرح پختہ ہو گیا تو سلوک میں مجھے قرار حاصل ہوا، اور میں نے اس راہ کو شیرِ خدا

حضرت علی کرم اللہ تعالیٰ وجہہ کی روحانی تربیت کے ذریعہ انجام تک پہنچایا۔
 بیان عروج و تائید یعنی مجھے اس اسم تک عروج حاصل ہو گیا جو میرا مربی
 حضراتِ خلفا و مشائخ یعنی پرورش کنندہ تھا۔ اور پھر حضرت خواجہ نقشبند
 قدس سرہ کی روحانیت کی مدد سے اس اسم سے قابلیتِ اولیٰ کے درجے تک
 عروج حاصل کیا جسے حقیقتِ محمدیہ علیٰ صاحبہا الصلوٰۃ والسلام سے
 تعبیر کیا جاتا ہے۔ اور پھر اس کے بعد مجھے
 حضرت فاروقِ اعظم رضی اللہ تعالیٰ عنہ کی روحانی دستگیری سے اُس
 قابلیتِ اولیٰ سے بھی بلندی نصیب ہوئی، اور وہاں سے پھر میں اس مقام
 تک پہنچ گیا جو اُس قابلیت سے بھی بلند تر ہے۔ یوں سمجھنا چاہئے کہ یہ
 قابلیت گویا اس مقام کی خصوصی تفصیل ہے اور وہ مقام اس کا
 اجمال ہے، یہ مقام، اقطابِ محمدیہ کا مقام کہلاتا ہے اور اس فقیر کو اس
 مقام تک ترقی حضرت ختمی مرتبت علیٰ صاحبہا الصلوٰۃ والسلام والتحیۃ
 کی روحانی تربیت سے حاصل ہوئی، اس مقام تک پہنچنے کے وقت اس
 فقیر کو حضرت خواجہ علاؤ الدین عطار قدس سرہ کی روحانیت سے بھی
 ایک گونہ امداد حاصل رہی، جو حضرت خواجہ نقشبند قدس اللہ تعالیٰ اسرارہ
 ملہ حضرت خواجہ علاؤ الدین عطار رحمۃ اللہ علیہ کا ایم گرامی محمد بن محمد ہے حضرت خواجہ نقشبند
 کے اجل خلفائے سے تھے۔ چنانچہ اپنی حیات ہی میں خواجہ بزرگ نے اپنے بہت سے مریدوں
 کی ہدایت کا کام آپ کو سپرد کر دیا تھا۔ علمِ شریعت میں بھی کامل تھے اور اتباعِ سنت اور عمل میں
 غزیرت ایک خاص شان رکھتے تھے، ۲۰ رجب ۸۵۰ کو یومِ چار شنبہ وقتِ شب وفات ہوئی
 مزارِ بارک موضعِ جانیان اناوار النہر میں ہے۔

کے خلیفہ اور خود قطب ارشاد ہیں۔ اقطاب کا انتہائی عروج اسی مقام تک ہے اور دائرہ ظلمت بھی اسی مقام تک پہنچ کر ختم ہو جاتا ہے۔ اس کے بعد اصل خالص کا مقام ہے یا اصل اور ظل ملے ہوئے ہیں۔ افراد کی ایک جماعت کو اس رولت تک پہنچنے کا امتیاز حاصل ہے۔ بعض اقطاب کو بھی افراد کی صحبت کے ذریعے سے اس مقام متمزج (یعنی اصل ظل آمیز) تک

عروج حاصل ہو جاتا ہے جہاں انھیں اس اصل ظل آمیز (متمزج بہ ظل) کا مشاہدہ میسر ہو جاتا ہے۔ لیکن اصل خالص تک پہنچ جانا یا اصل خالص کا بتلاؤ نتیجہ درجہات مشاہدہ کرنا صرف افراد ہی کا خصوصی امتیاز ہے۔ ذلک فضل اللہ یؤتیہ من یشاء واللہ ذو الفضل العظیم

(یعنی یہ خدا کا فضل ہے وہ جسے چاہتا ہے عطا کرتا ہے۔ اور اللہ بہت ہی بڑے فضل والا ہے)۔

اور اس فقیر کو اس مقام تک پہنچ جانے کے بعد جو اقطاب کا مقام کہلاتا ہے، سردارِ دین دنیا علیہ الصلوات والتسلیمات المبارکات والتیمات النامیات کی جانب سے قطبیت ارشاد کی خلعت عطا ہوئی، اور مجھے اس منصب پر سرفراز فرمایا گیا۔ اس کے بعد پھر عنایتِ خداوندی جل شانہ و عم احسانہ شامل حال ہوئی تو اس مقام سے مزید بلندی کی طرف متوجہ فرمایا گیا چنانچہ ایک مرتبہ اصل ظل آمیز تک رسائی حاصل ہوئی اور اس مقام میں بھی گذشتہ مقامات کی طرح فنا اور بقا نصیب ہوئی، اور پھر وہاں سے اصل کے مقامات تک ترقی عطا فرمائی گئی، حتیٰ کہ اس فقیر کو مقام

اصل الاصل تک پہنچا دیا گیا۔ اس آخری عروج میں جو کہ مقاماتِ اصل کا عروج ہے اس فقیر کو حضرت غوث الاعظم محی الدین شیخ عبدالقادر قدس اللہ تعالیٰ سرہ الاقدس کی روحانیت کی امداد حاصل رہی اور ان کی قوتِ تصرف نے ان تمام مقامات سے گزار کر اصل الاصل کے مقام تک واصل فرمادیا اور پھر وہاں سے مجھے اس دنیا کی طرف واپس کر دیا گیا جیسا کہ اس سے پہلے بھی ہر مقام سے واپس کرتے رہے تھے۔

اور اس فقیر کو اس نسبتِ فرویت کا سرمایہ جس کے ساتھ آخری عروج مخصوص ہے اپنے والد (مخدوم عبدالاحد قدس سرہ) سے حاصل ہوا تھا اور میرے والد ماجد کو یہ نسبت اپنے ایک عزیز (بزرگ حضرت شاہ کمال قادری قدس سرہ) سے جو جذبہٴ قوی کے مالک تھے اور کرامات و خوارقِ عادات میں مشہور تھے حاصل ہوئی تھی۔ لیکن یہ فقیر اپنی بصیرت کی کوتاہی اور اس نسبت کے محض گاہے ظہور پذیر ہونے کی وجہ سے سلوک کی منزلیں طے کر لینے سے پہلے تک اس نسبت کو اپنے اندر نہیں پاتا تھا اور نہ اس بات کا قطعاً کوئی علم تھا کہ یہ نسبت مجھے حاصل ہے۔ نیز اس فقیر کو عبادتِ نافلہ خصوصاً نفل نمازیں ادا کرنے کی توفیق بھی والد ماجد ہی کی مدد سے حاصل ہوئی تھی اور میرے والد بزرگوار کو یہ سعادت اپنے شیخ (یعنی حضرت شیخ عبدالقدوس گنگوہیؒ اور ان کے صاحبزادے شاہ رکن الدین قدس سرہ) سے حاصل ہوئی تھی جو چشتیہ سلسلہ سے تعلق رکھتے تھے۔

علم لدنی کا حصول نیز اس فقیر کو علوم لدنی کی توفیق حضرت فخر علی نبینا وعلیہ الصلوٰۃ والسلام والتحیۃ کی روحانیت سے حاصل ہوئی۔ لیکن یہ صورت حال اس وقت تک ہی رہی جب تک کہ میں مقام اقطاب سے نہیں گذر گیا۔ مگر اس مقام سے گذر جانے اور بلند تر مقامات میں ترقیاں حاصل کر لینے کے بعد علوم کا حصول خود اپنی حقیقت سے ہونے لگا، یعنی علوم اپنی ذات میں خود بخود اپنی ذات ہی سے حاصل ہونے لگے، کسی غیر کی مجال نہ رہی کہ وہ درمیان میں آسکے۔

بیان نزول و تائید اور نیز اس فقیر کو نزول کے وقت میں جس کو
مشائخ سلاسل مختلفہ سیر عن اللہ باللہ سے تعبیر کیا جاتا ہے، دوسرے
 سلسلوں کے مشائخ کے مقامات پر بھی عبور حاصل ہوا اور ہر مقام سے
 میں نے کافی حصہ حاصل کیا۔ اور ہر مقام کے مشائخ میرے کام میں معاون
 و مددگار ہوا اور انھوں نے اپنی اپنی نسبتوں کے بہترین انتخابات سے ایک بڑا حصہ
 مجھے عطا فرمایا۔ سب سے پہلے اکابرِ حقیقہ قدس اللہ تعالیٰ اسرارہم کے
 مقام پر عبور حاصل ہوا اور اس مقام پر ایک بہت بڑا حصہ مجھے نصیب ہوا۔ ان
 مشائخِ عظام میں سے حضرت خواجہ قطب الدینؒ کی روحانیت نے دیگر
 مشائخ سے کہیں زیادہ میری امداد فرمائی۔ اور سچ یہ ہے کہ یہ حضرت اس
 مقام میں بڑی شان کے مالک ہیں، بلکہ اس مقام کے رئیس ہیں۔

اس کے بعد اکابرِ کبرویہ قدس اللہ تعالیٰ اسرارہم کے مقام پر گذر ہوا،
 دونوں مقامات عروج کے اعتبار سے مساوی درجہ کے ہیں۔ لیکن یہ مقام

فوق سے تزلزل کرتے ہوئے اس شاہراہ کے دائیں جانب پڑتا ہے اور پہلا مقام اس صراطِ مستقیم کے بائیں جانب پڑتا ہے۔ اور یہ شاہراہ (یا صراطِ مستقیم) وہ راستہ ہے کہ اقطابِ ارشاد میں سے بعض اکابر اسی راستہ سے فردیت کے مقام تک پہنچتے ہیں اور آخری انتہا تک رسائی حاصل کر لیتے ہیں۔ اقرارِ تنہا (یعنی بلا قطبیت) کا راستہ دوسرا ہے بغیر قطبیت کے اس راہ سے گذرنا ممکن نہیں ہے۔ یہ مقام، مقامِ صفات اور اس شاہراہ کے درمیان میں واقع ہوا ہے۔ گویا کہ یہ مقام ان دونوں مقامات کے درمیان میں ایک برزخ ہے جسے دونوں طرف سے فیوض و برکات کا حصہ ملا ہے۔ اور پہلا مقام اس شاہراہ کے دوسری جانب واقع ہوا ہے جو صفات سے کم مناسبت رکھتا ہے۔

اکابرِ سہروردیہ کے اس کے بعد اکابرِ سہروردیہ کے مقام پر عبور حاصل ہوا جس کے رئیسِ طریقہ حضرت شیخ شہاب الدین قدس سرہ تعالیٰ اسراریم ہیں، یہ مقام ابتداء سنت کے

مقام کی خصوصیات

نور سے آراستہ و پیراستہ ہے، علیٰ مصدرہا الصلوٰۃ والسلام والنجۃ۔ اور مشاہدہ فوق الفوق (برتر از برتر) کی نورانیت سے مزین ہے اور عبادتوں کی توفیق اس مقام کی رفیق ہے (یعنی اس مقام والوں کو حاصل ہے) بعض سالکوں کو جو ابھی اس مقام تک نہیں پہنچے اور عباراتِ نافلہ میں مشغول اور اس پر مطمئن ہیں انھیں بھی اس مقام کی مناسبت کے ذریعہ سے اس مقام کا کچھ حصہ نصیب ہوا ہے، بلا واسطہ عباداتِ نافلہ اس مقام کے مناسب

ہیں۔ دوسرے لوگوں کو خواہ وہ بتدی ہوں یا نہتی اسی واسطے اس مقام کے ساتھ مناسبت ہے۔ اور یہ مقام نہایت ہی عجیب و غریب ہے۔ جو نورانیت اس مقام میں مشاہدہ میں آتی ہے دوسرے مقامات میں بہت کم ہے۔ اس مقام کے مشلح بوجہ کمال ابتداء کے نہایت عظیم الشان اور بلند مرتبہ ہیں اور اپنے ہم جنسوں میں پوری طرح پر ممتاز ہیں۔ جو کچھ ان حضرات کو اس مقام میں میسر ہوا ہے وہ دوسرے مقامات میں میسر نہیں ہے۔ اگرچہ عروج کے اعتبار سے وہ مقامات اس مقام سے بلند ہیں۔

نزول بمقام جذبہ | اس کے بعد مجھے مقام جذبہ میں نزول حاصل ہوا اس مقام میں بے شمار جذبات کے مقامات شامل ہیں۔ پھر اس مقام سے بھی نیچے نزول ہوا۔ نیچے نزول ہونے کے جو مراتب ہیں ان کی انتہا مقام قلب پر ہوتی ہے جو ایک حقیقت جامعہ ہے، اور ارشاد و تکمیل کا تعلق اسی مقام تک نزول ہونے پر ہے۔ چنانچہ مجھے اس مقام پر نزول حاصل ہوا۔ اس سے پیشتر کہ مجھے اس مقام میں قرار و پختگی حاصل ہو پھر ایک عروج نصیب ہوا۔ اس وقت میں نے سایہ کی طرح اصل کو بھی پیچھے چھوڑ دیا۔ اس عروج سے جو مقام قلب میں نصیب ہوا مجھے پوری پختگی حاصل ہو گئی۔ والسلام۔

۲۔ منہا

قطب الارشاد اور اس کا فیضان عام | قطب ارشاد جو فردیت کے کمالات کا بھی جامع ہوتا ہے، بہت ہی کم پایا جاتا ہے۔ بہت صدیوں اور

نہانوں کے بعد اس انداز کا کوئی جوہر ظاہر ہوتا ہے اور یہ دنیا کے تاریک
اس کے ظہور کے نور سے منور ہو جاتی ہے۔ اور اس کی ارشاد و ہدایت کا
نور ساری دنیا کو محیط ہو جاتا ہے۔ عرش کے دائرہ سے زمین کے مرکز تک
جس کو بھی رشد، ہدایت، ایمان اور معرفت حاصل ہوتی ہے، اسی کے
واسطے سے حاصل ہوتی ہے اور اسی کی ذات سے مستفاد ہوتی ہے، اس
کے واسطے کے بغیر کوئی شخص بھی اس دولت تک رسائی نہیں پاسکتا۔

مثال کے طور پر اس کا نور ہدایت ایک بجز بیکراں کی صورت میں پوری دنیا
کو اپنے احاطہ میں لئے ہوئے ہوتا ہے۔ اور وہ دیر یا گویا کہ منجمد (جماد ہوا) اور
بستہ ہے کہ اس میں مطلقاً کوئی حرکت نہیں۔ جو شخص اس بزرگ کی طرف
متوجہ ہوتا ہے اور اس کے ساتھ اخلاص رکھتا ہے، یا یہ کہ وہ بزرگ خود
کسی طلبگار کے حال پر متوجہ ہو جائے تو اس توجہ کے دوران گویا کہ ایک
سورخ اس طلبگار کے دل میں گھل جاتا ہے اور اس راستے سے جس قدر
توجہ اور اخلاص ہوتا ہے اسی قدر وہ اس دنیا سے سیراب ہوتا جاتا ہے۔

اسی طرح وہ شخص بھی جو ذکر الہی جل شانہ کی طرف متوجہ ہے اور اس عزیز
بزرگ کی طرف متوجہ نہیں ہے۔ لیکن اس کی یہ بے توجہی کسی انکار کی وجہ
سے نہیں ہے بلکہ اس وجہ سے ہے کہ وہ اس بزرگ کو پہچانتا ہی نہیں ہے
تو اسی اندازہ کی فیض رسانی اسے بھی حاصل ہو جاتی ہے لیکن یہ فیض رسانی
پہلی صورت میں دوسری صورت سے زیادہ ہوتی ہے۔

قطب الارشاد کا انکار | البتہ جو شخص اس بزرگ کا منکر ہو، یا اس بزرگ کو

اس شخص سے کوئی گرائی ہو تو وہ کتنا ہی ذکر الہی تعالیٰ و تقدس میں مشغول رہا کرے لیکن وہ رشد و ہدایت کی حقیقت سے محروم ہی رہتا ہے، بغیر اس کے کہ وہ بزرگ اس شخص کو فیض نہ پہنچانے کا کوئی ارادہ کرے یا اسے نقصان پہنچانے کا قصد کرے، اس کا یہ انکار ہی اس کے فیض کی راہ میں رکاوٹ بن جاتا ہے۔ ہدایت کی حقیقت اس کو حاصل نہیں ہوگی جو کچھ حاصل ہے وہ ہدایت کی صورت ہے۔ بلا حقیقت کے صرف صورت کی لوگوں کو بہت کم نفع پہنچتا ہے۔

قطب الابرار سے اخلاص | اور جو گروہ اس بزرگ کے ساتھ اخلاص و محبت رکھتا ہے، خواہ وہ توجہ مذکورہ اور ذکر الہی تعالیٰ شانہ سے کتنا ہی خالی کیوں نہ ہو، ایسے لوگوں کو بھی محض ان کی محبت کی وجہ سے رشد و ہدایت کا نور حاصل ہو جاتا ہے۔ وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنْ اَتَّبَعَ الْهُدٰی (جو لوگ ہدایت کی پیروی کریں ان پر سلامتی ہو)۔

۳۔ منہا

مقام تکمیل | (کارکنانِ قضا و قدر نے) جو دروازہ سب سے پہلے اس فقیر کے لئے کھولا وہ ذوقِ یافت کا تھا۔ یافت کا نہیں تھا۔ دوسرے درجہ میں یافت میسر ہوئی اور ذوقِ یافت تم ہو گیا۔ اور تیسرے درجہ میں ذوقِ یافت کی طرح یافت بھی تم ہو گئی۔ (ذیلیں عربی عبارت کا ترجمہ ملاحظہ ہو) پس دوسری حالت (یعنی یافت کا مقام) ولایتِ خاصہ تک پہنچ جانے اور کمال کی حالت ہے اور تیسرا مقام (یعنی جہاں

لے پالینے کا ذوق۔ لے پالینا۔

ذوقِ یافت کی طرح یافت بھی گم ہو جاتی ہے (تکمیل کا مقام ہے
یعنی دعوت و ارشاد کے لئے مخلوق کی طرف واپس آجانے کا مقام
ہے۔ پہلی حالت (جس میں صرف ذوقِ یافت حاصل ہوتا ہے) صرف
جنیہ کی سمت میں کمال ہے۔ لیکن جب اس کے ساتھ سلوک
بھی شامل ہو جائے اور وہ مکمل ہو جائے تو دوسری حالت پھرتیری
حالت حاصل ہو جاتی ہے۔ لیکن وہ مجذوب جو سلوک و معاری
ہو، اُسے دوسری اور تیسری حالت سے بالکل کوئی حصہ نہیں ملتا
لہذا خود کمال اور دوسرے کو کمال بنانے والا وہ مجذوب ہے جو سالک
بھی ہو (یعنی مجذوب سالک ہو) اس کے بعد وہ سالک ہے جو
مجذوب بھی ہو (یعنی سالک مجذوب ہو) اور جوان دونوں کے علاوہ
ہو (یعنی جو محض مجذوب ہو یا محض سالک ہو) وہ ہرگز نہ خود کمال
ہوتا ہے نہ دوسروں کو کمال کرنے والا ہوتا ہے۔ لہذا تو ان کو تہ کاروں
میں سے نہ بن۔ اور دوسروں کو سلام ہو حضرت خیر البشر سیدنا محمد (صلی اللہ
علیہ وسلم) پر اور آپ کی پاک ترین آل پر۔

۴ - منها

نسبتِ نقشبندیہ | ماہِ ربیع الثانی کے آخری دنوں میں یہ فقیر ایک بزرگ
(حضرت خواجہ باقی باہقہ قدس سرہ) کی خدمت سے شرف اندوز ہوا جو اس
بزرگ خاندان (نقشبندیہ) کے خلیفہ تھے۔ اور ان بزرگوں کے طریقہ کو حاصل
کر کے اسی سال نصف ماہِ رجب میں اس فقیر کو (نقشبندی سلسلے کے)

حضور (قلب) کی سعادت نصیب ہوئی۔ اس مقام میں، آغاز میں انجام کی جلوہ فرمائی (اندراج نہایت در بدایت) کا منظر در پیش ہوتا ہے۔ ان بزرگ (خواجہ صاحب) نے فرمایا کہ نقشبندی نسبت در اصل اسی حضور (قلب) کا نام ہے اور پورے دس سال اور چند ماہ کے بعد ماہ ذیقعدہ کے نصف اول میں وہ انتہا (نہایت) جو ابتدا (بدایت) ہی میں بے شمار ابتداؤں (بدایات) اور درمیانی درجوں (اوساط) کے بیشتر پرووں کے پیچھے سے جلوہ گر ہوئی تھی، نقاب چاک کر کے عیاں جلوہ گر ہو گئی۔ اور یہ یقین حاصل ہو گیا کہ آغاز (بدایت) میں جو تجلی نظر آئی تھی وہ اسی اسم کی صورت تھی (جس کی حقیقت اب سامنے آئی ہے) اور وہ اسی پیکر کا ایک سایہ یا پرچھا میں تھی اور اسی مستی کا ایک اسم تھا۔ ان دونوں (یعنی ابتدا و انتہا) میں بہت بڑا فرق ہے۔ حقیقت حال اس مقام پر پہنچ کر منکشف ہوئی اور معاملہ کارانہ یہاں پہنچ کر ظاہر ہوا جس نے اس ذوق کو چکھا ہی نہیں وہ اسے ہرگز نہیں سمجھ سکتا۔ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِ الْاَلَانَامِ وَاللِّكِرَامِ وَاصْحَابِهِ الْعِظَامِ (ردود و سلام ہو حضرت سید الانام صلی اللہ علیہ وسلم پر اور آپ کی بزرگ اولاد پر اور اصحاب عظام پر)۔

۵۔ منها

اظهار نعمت اَوَامًا يَنْعَمَتُ رَبِّكَ فَحَدِّثْ (اور جو کچھ تیرے پروردگار کا (تجربہ) انعام ہوتا ہے بیان کر دیا کر)۔ یہ فقیر اپنے دوستوں کے حلقہ میں ایک روز بیٹھا ہوا تھا اور اپنی کمزوریوں پر غور کر رہا تھا۔ یہ فکر اس حد تک غالب مڈا

آچکی تھی کہ اپنے آپ کو (درویشی کی) اس وضع میں بغیر کامل مناسبت کے محسوس کر رہا تھا۔ اسی عرصہ میں یہ مصداق مَن تَوَاضَعَ لِلّٰهِ رَفَعَهُ اللّٰهُ (یعنی جو اللہ کے لئے انکساری کرتا ہے، خدائے تعالیٰ اُسے اور بلند فرمادیتا ہے)۔

(کارکنانِ قضا و قدر نے) اس دور افتادہ کو ذلت کی خاک سے اٹھایا (اور

مزید بلند کر دیا) اور میرے باطن میں یہ ندادی کہ غَفَرْتُ لَكَ وَ لِمَنْ

تَوَسَّلَ بِكَ اِلَى بَوَاسِطَةٍ اَوْ بِخَيْرٍ وَّ اَسِطَةٍ اِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ

(میں نے تجھے بخش دیا اور قیامت تک پیدا ہونے والے ان تمام لوگوں

کو بھی بخش دیا جو تیرے وسیلے سے مجھ تک پہنچیں، خواہ یہ وسیلہ بالواسطہ

ہو، یا بلا واسطہ)۔ اور اسی مضمون کو اس حد تک بار بار دہرانے کی

تواضع فرماتے رہے کہ کسی شک و شبہ کی گنجائش باقی نہیں رہی۔ اس

نعمت پر حق تعالیٰ سبحانہ کی بے شمار حمد و ثنا ہے۔ ایسی حمد و ثنا جو پاکیزہ

ہو، جس میں برکت ہو اور جس کے اوپر بھی برکت ہو، جیسی کہ ہمارا پروردگار

پسند فرمائے اور جس سے وہ راضی ہو۔ اور درود و سلام ہو اس کے رسول

ہمارے آقا حضرت محمد صلی اللہ علیہ وسلم اور آپ کی آل پر، ایسا درود و سلام

جو آپ کی شان کے شایاں ہو۔ اس کے بعد مجھے حکم دیا گیا کہ میں اس واقعہ

کو ظاہر کر دوں

بیاید تو لے خواجہ سہلت مکن

اگر پادشہ بردر پیرزن

نہ کر تو غیب جوتی خواجہ اُس پر

گر لے پادشہ بڑھیا کے در پر

اِنَّ رَبَّكَ وَاَسْمِعُ الْمُخْفِرَةَ (یقیناً تیرا رب بڑی وسیع مغفرت والا ہے)۔

۶۔ منها

سیر الی اللہ سیر الی اللہ (خدا کی طرف سیر) کا مطلب اسماء الہی جل شانہ میں سے اس اسم تک سیر کرنا ہوتا ہے جو اس سالک کا مبدأ تعین ہے۔ (یعنی یہیں سے متعین طور پر سالک کے متعلق فیصلہ کیا جاتا ہے کہ وہ حق سبحانہ و تعالیٰ کی کونسی صفت میں سیر کر رہا ہے)۔

سیر فی اللہ اور سیر فی اللہ سے مراد اس اسم میں سیر کرنا ہے جو اُس ذات احدیت کی بارگاہ تک پہنچی ہو جائے جو اسماء و صفات، شیون اور اعتبارات کے تصور سے خالی اور پاک ہے۔ یہ تشریح اس صورت میں صحیح ہوگی کہ اسم مبارک اللہ سے ایسا مرتبہ و جوہر مراد لیا جائے جو کہ تمام اسماء و صفات کو جامع ہے۔ لیکن اگر اس اسم مبارک سے مراد خدائے تعالیٰ کی ذات محض لی جائے (اور اسماء و صفات سے قطع نظر کر لی جائے) تو اس پر کڑی معنی کے اعتبار سے سیر فی اللہ، سیر الی اللہ ہی میں داخل ہوگی۔

سیر عن اللہ باللہ اور اس معنی کی بنا پر سیر الی اللہ سے الگ (سیر فی اللہ) بالکل بھی متحقق نہیں ہوتی کیونکہ جو سیر کہ ذات محض میں نہ نہایت نہایت کے نقطہ میں اس کا تصور بھی نہیں کیا جاسکتا اور اس نقطہ تک پہنچنے کے بعد تو بلا کسی توقف کے سالک کو دنیا کی طرف آجانا پڑتا ہے۔ اسے (صوفیہ کی اصطلاح میں) سیر عن اللہ باللہ سے تعبیر کیا جاتا ہے۔ یہ ایک ایسی معرفت ہے کہ صرف ان حضرات کے ساتھ مخصوص ہے جو نہایت نہایت کے مقام تک داخل ہو چکے ہوں۔ اولیاء اللہ میں سے اس فقیر کے سوا

کسی نے بھی اس (خصوصی) معرفت کے متعلق گفتگو نہیں فرمائی۔ اللہ عَزَّوَجَلَّ
 إِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ رَا شَرَّهٖ جَسَّهٖ چاہتا ہے اپنی طرف برگزیدہ کر لیتا ہے) تمام
 تعریفیں اسی اللہ کے لئے سزاوار ہیں جو تمام جہانوں کا پالنے والا ہے اور
 تمام رسولوں کے سردار حضرت محمد صلی اللہ علیہ وسلم اور آپ کی تمام آل پر
 درود و سلام ہو۔

۷۔ - منها

کمالاتِ ولایت کے درجات | کمالاتِ ولایت میں لوگوں کی پیشقدمی
 مختلف انداز کی ہوتی ہے۔ بہت سے لوگ ایسے ہوتے ہیں جن میں درجہ
 ولایت میں سے صرف ایک ہی درجہ کو حاصل کرنے کی استعداد ہوتی ہے۔ دوسرے
 کچھ لوگوں میں دو درجوں کی استعداد ہوتی ہے۔ بعض لوگوں میں تین درجوں
 کی استعداد ہوتی ہے۔ ایک گروہ ایسا بھی ہوتا ہے جس میں چار درجوں کی
 استعداد ہوتی ہے اور گئے چنے افراد ایسے بھی ہوتے ہیں جن میں پانچ
 درجوں کی استعداد ہوتی ہے۔ لیکن ایسے لوگ بہت ہی کم ہوتے ہیں
 ان پانچ درجوں میں سے پہلے درجے کے حاصل ہونے کا تعلق تجلی افعال
 سے ہوتا ہے اور درجہ ثانی کا تعلق تجلی صفات سے ہوتا ہے اور آخری
 تین درجوں کا تعلق ذاتی تجلیات سے ہوتا ہے۔ جس کے مختلف درجے
 ہوتے ہیں۔ اس فقیر کے زیادہ تر احباب درجاتِ مذکورہ میں سے تیسرے
 درجے کی مناسبت رکھتے ہیں۔ اور تھوڑے سے لوگ ہیں جنہیں چوتھے درجے
 کی مناسبت ہے۔ اور ان سے بھی کم یعنی چند ایک حضرات ایسے بھی ہیں

جنہیں پانچویں درجے سے مناسبت ہے۔ یہ پانچواں درجہ درجاتِ ولایت کا آخری درجہ ہے۔ اور جو کمال اس فقیر کے نزدیک قابلِ اعتبار ہے وہ ان تمام درجات سے آگے کی چیز ہے۔ لیکن اصحابِ کرام رضوان اللہ تعالیٰ علیہم اجمعین کے زمانے کے بعد سے اس کمال کا ظہور نہیں ہوا۔ یہ کمال جذبہ و سلوک کے کمال سے بلند درجہ کی چیز ہے۔ آمندہ انشا اللہ تعالیٰ اس کمال کا ظہور حضرت امام مہدیؑ کی ذات میں ہوگا۔ وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلٰی خَيْرِ الْبَرِيَّةِ

(حضرت خیر الانام صلی اللہ علیہ وسلم پر درود و سلام ہو)۔

۸۔ منہا

نزول کا انتہائی کمال کمال کے آخری نقطہ (نہایت النہایت) تک پہنچ جانے والوں کو اُلٹے پاؤں لوٹتے وقت سب سے انتہائی نچلے درجے (اسفل غایا) تک اترنا ہوتا ہے اور کمال کے آخری نقطہ (یعنی نہایت النہایت) تک پہنچنا اس وقت صحیح ہوتا ہے جبکہ اس کا نزول انتہائی نچلے درجے تک واقع ہو اور جب اس خصوصیت کے ساتھ نزول (اترنا) واقع ہوتا ہے تو صاحبِ رجوع (اُترنے والا) اپنی پوری ذات کے ساتھ عالمِ اسباب کی طرف متوجہ ہوتا ہے۔ ایسا نہیں ہوتا کہ صاحبِ نزول کا کچھ حصہ با رگاہِ حق سبحانہ و تعالیٰ کی طرف متوجہ رہے اور دوسرا کچھ حصہ مخلوق کی طرف متوجہ رہے۔ کیونکہ ایسا ہونا اس بات کی علامت ہے کہ اس شخص کو کمال کے آخری نقطہ (نہایت النہایت) تک وصول حاصل ہی نہیں ہوا اور اسی طرح اسے انتہائی نچلے درجے (غایت الغایت) تک نزول بھی

نصیب نہیں ہو سکا۔ زیادہ گراؤ یہ ہے کہ نماز ادا کرتے وقت جو کہ مؤمن کی معراج ہوتی ہے صاحبِ رجوع کے لطائف کی توجہ بارگاہِ قدس جل سلطانہ کی طرف رہتی ہے۔ نماز سے فارغ ہو جانے کے بعد وہ پھر اپنی پوری ذات کے ساتھ مخلوق کی طرف متوجہ ہو جاتا ہے۔ البتہ فرائض اور سنتوں کو ادا کرتے وقت چہ کے چہ لطائف بارگاہِ قدس کی طرف متوجہ رہتے ہیں۔ اور نوافل کو ادا کرتے وقت ان لطائف میں سے صرف وہی لطیفہ متوجہ رہتا ہے جو ان سب میں لطیف تر ہوتا ہے۔ ایک حدیث میں جوئی مَعَ اللّٰهِ وَ قَدْ (خدا کے ساتھ میرا ایک خاص وقت ہوتا ہے) آیا ہے ممکن ہے کہ اسی خاص وقت کی طرف اشارہ فرمایا گیا ہو جو نماز کے ساتھ مخصوص ہے اور اس اشارہ کے تعین کا قرینہ وہ دوسری حدیث ہو سکتی ہے جس میں قُرَّةٌ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ (میری آنکھوں کی ٹھنڈک نماز میں ہے) فرمایا گیا ہے۔ اس قرینے کے علاوہ کشفِ صحیح اور الہامِ صریح بھی اسی کی تائید کرتے ہیں۔ یہ معرفت اس فقیر کے خصوصی معارف میں سے ہے۔ مشائخ نے اس کمال کو جمع بین التوجہین (دونوں توجہوں کو جمع کرنے) میں سے شمار فرمایا ہے۔ وَالْأَمْرُ إِلَى اللَّهِ يُنَالُ وَالسَّلَامُ عَلَىٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَىٰ وَالزَّمَّ مُتَابَعَةُ الْمُصْطَفَىٰ عَلَيْهِ وَعَلَىٰ إِلَيْهِ الصَّلَوَاتُ وَالسَّلَامَاتُ أَتَمُّهَا وَأَمْلَهُمَا (پہلا معاملہ خداوند تعالیٰ سبحانہ کے حوالہ ہے اور سلامتی جو اس پر جو ہدایت کی پیروی کرے اور حضور اکرم صلی اللہ علیہ وسلم کی پیروی کو اپنے اوپر لازم کرے اور مکمل و کامل ترین درودیں اور سلام ہوں آپ پر اور آپ کی آل پر)۔

۹۔ منہا

ض

مشاہدہ النفس و آفاق | مشائخ نے فرمایا ہے کہ مرتبہ ولایت پر پہنچ جانے کے بعد اہل اللہ کا مشاہدہ، نفس (اپنی جانوں) میں ہوتا ہے۔ وہ آفاقی مشاہدہ جو سیر الی اللہ کے دوران اثنائے راہ میں میسر آتا ہے اس کا کوئی اعتبار نہیں ہے۔ اور جو کچھ اس فقیر پر منکشف فرمایا گیا ہے وہ یہ ہے کہ جو مشاہدہ النفس میں ہوتا ہے وہ بھی اسی مشاہدہ کی طرح جو آفاق میں ہوتا ہے معتبر نہیں ہے کیونکہ وہ مشاہدہ بھی مشاہدہ حق نہیں ہے اس لئے کہ حق سبحانہ و تعالیٰ کی ذات بچوں و بچیکو نہ ہے۔ چون کے آئینہ میں خواہ وہ آفاق کا آئینہ ہو یا النفس کا آئینہ، یہ گنجائش کہاں کہ ذات حق کا احاطہ کر سکے۔ وہ سبحانہ و تعالیٰ نہ دنیا میں داخل ہے نہ دنیا سے خارج ہے۔ نہ وہ دنیا کے ساتھ متصل ہے نہ دنیا سے شہود سے جدا ہے۔ حق تعالیٰ کی رویت بھی نہ عالم میں ممکن ہے نہ عالم سے خارج میں ممکن ہے، وہ رویت نہ دنیا کے ساتھ اتصال رکھتی ہے نہ دنیا سے انفصال۔ اسی وجہ سے اس رویت کو بھی جو آخرت میں ہوگی اہل علم نے بلا کیفیت کے کہا ہے جو عقل اور وہم کے احاطہ سے بھی خارج ہے۔ کارگزارانِ قضا و قدر نے دنیا میں اس راز کو صرف خواص ان خواص پر ہی منکشف فرمایا ہے۔ اگرچہ یہ رویت نہیں ہے لیکن رویت کے مماثل ضرور ہے۔ یہ وہ دولتِ عظمیٰ ہے کہ اصحابِ نبی رضوان اللہ تعالیٰ علیہم اجمعین کے زمانے کے بعد سے کم ہی کوئی شخص اس دولت سے سعادت اندوز ہوا ہے۔ اگرچہ آج یہ بات مستبعد نظر آتی ہے

اور بہت سے لوگ اُسے قبول نہیں کرتے لیکن (یہ فقیر) اس نعمتِ عظمیٰ کا اظہار کر دیتا ہے خواہ کوتاہ اندیش لوگ اسے قبول کریں یا نہ کریں۔ اور یہ نسبت اسی خصوصیت کے ساتھ کل کو (یعنی آئندہ کسی زمانے میں) حضرت ہدی (رضی اللہ عنہ) میں ظاہر ہوگی انشاء اللہ تعالیٰ۔ وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی وَالَّذِم مَتَابِعَدَا الْمِصْطَقِ صَلَوَاتُ اللّٰهِ تَعَالٰی وَتَسْلِيمَاتُہَا عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہٖ وَاَصْحَابِہٖ اَجْمَعِیْنَ۔ (سلامتی ہو اس پر جو ہدایت کی پیروی کرے اور حضورِ اکرم صلی اللہ علیہ وسلم کی پیروی کو لازم جانے، اللہ تعالیٰ کی رحمتیں اور سلام ہوں آپ پر آپ کی سب آل پر اور آپ کے سب اصحاب پر)

۱۔ منہا

۲

سلوک کی ابتدا | جب کوئی طالب کسی شیخ کے سامنے حاضر ہو تو شیخ استخارہ و توبہ سے | کوچاہئے کہ سب سے پہلے اس سے استخارہ کرائے۔ تین یا بیسے سات بار تک استخارہ کی تکرار کرائے۔ استخاروں کے بعد اگر طالب میں کوئی تذبذب پیدا نہ ہو تو اس (کی تربیت) کا کام شروع کر دینا چاہئے۔ سب سے پہلے اسے توبہ کے طریقہ کی تعلیم دے اور دو کعتیں نماز توبہ کی ادا کرنے کیلئے کہے۔ کیونکہ توبہ حاصل کئے بغیر اس راہ میں قدم رکھنے سے کوئی فائدہ نہیں ہے۔ لیکن چاہئے کہ (فی الحال) اس کو اجمالی طور سے توبہ حاصل ہونے پر اکتفا کر لے تفصیلی توبہ کو (آئندہ) زمانے کے گزرنے پر حوالہ کر دے۔ کیونکہ آج کل کے زمانہ میں لوگوں کی ہمتیں بہت کوتاہ ہیں۔ اگر شروع ہی سے تفصیلی توبہ کو حاصل کرنے کی تکلیف لوگوں پر ڈالی گئی تو لازماً اس کے

حصول کے لئے بڑا وقت چاہئے۔ اور ممکن ہے کہ اس عرصہ میں خود اس کی طلب ہی میں کوئی فتور واقع ہو جائے اور اصل مقصد سے باز رہ جائے۔ بلکہ یہ ممکن ہے کہ وہ توبہ کو بھی سرا انجام نہ دے سکے۔ اس کے بعد جو طریقہ طالب کی استعداد کے مطابق موزوں نظر آئے اس کے مطابق اسے تعلیم دے اور جو ذکر اس کی قابلیت کے مناسب معلوم ہو، اس کی تلقین فرمائے۔ اور اس کے معاملہ میں پوری توجہ سے کام لیتا رہے اور اس کی حالت پر پوری التفات قائم رکھے اور اس راہ کے آداب و شرائط اس سے بیان کر دے اور کتاب (قرآن) و سنت (حدیث نبوی) اور آثارِ سلفِ صالحین کی ترغیب دے اور اچھی طرح اس کے ذہن نشین کر دے کہ اس پیروی کے بغیر مطلوب تک رسائی حاصل کرنا قطعاً ممکن نہیں ہے۔ اور یہ بھی بتا دے کہ وہ تمام کشف اور وہ تمام احوال جو پیش آئیں اگر وہ بال برابر بھی کتاب و سنت کے خلاف ہوں تو ان کا اعتبار نہ کرے (یعنی ان پر قطعاً ملتفت نہ ہو) بلکہ ان سے استغفار اور توبہ کرے۔ اور ساتھ ہی اسے نصیحت فرمائے کہ فرقہ ناجیہ اہل سنت و الجماعت کی آراء کے مطابق اپنے عقائد کو درست کرے اور ضروری فقہی احکام کا علم حاصل کرے اور اس علم کے مطابق عمل کرنے کی اسے تاکید کرے۔ کیونکہ ان دونوں بازوؤں، یعنی اعتقاد اور عمل کے بغیر اس راہ میں پر فائز کرنا میسر نہیں ہو سکتا۔ اور یہ بھی تاکید کر دے کہ (غذا کے معاملے میں) حرام اور مشتبہ لقمہ سے پوری طرح احتیاط رکھے جو کچھ مل جائے اور جہاں کہیں سے حاصل ہو جائے کھائے پئے نہیں جب تک کہ روشن صلا

شریعت کا فتوے اس سلسلہ میں اسے درست قرار نہ دیدے۔ مختصر یہ ہے کہ تمام معاملات میں آیت کریمہ: مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا (جو کچھ تمہیں خدا کا رسول حکم دے اسے قبول کرو اور جس بات سے وہ منع کر دے اس سے رک جاؤ) کو اپنا نصب العین بنالے۔ طالبوں کا حال دو صورتوں سے خالی نہیں ہوتا۔ یا تو وہ اہل کشف و معرفت کے زمرے سے ہوتے ہیں یا اربابِ جہل و حیرت کے گروہ سے ہوتے ہیں۔ لیکن (سلوک کی) منزلیں طے کر لینے اور حجابات کے اٹھ جانے کے بعد دونوں جماعتیں واصل ہو جاتی ہیں۔ جہاں تک خود وصول کا تعلق ہے، ان میں سے کسی ایک جماعت کو دوسری جماعت پر کوئی برتری نہیں ہے۔ جیسا کہ وہ دو شخص جو دور و دراز کی منزلیں طے کرنے کے بعد کعبہ تک پہنچتے ہیں۔ ایک تو راستے کی منزلوں کو دیکھتا بھالتا گیا ہے اور اپنی استعداد کے مطابق ایک ایک منزل کی تفصیلات کو معلوم کرتا ہوا پہنچا ہے۔ اور دوسرا آدمی راستے کی منزلوں سے آنکھیں بند کر کے گیا ہے، تفصیلات سے اس نے کوئی آگاہی حاصل نہیں کی اور کعبہ شریف تک پہنچ گیا۔ جہاں تک کعبہ معظمہ تک پہنچ جانے کا تعلق ہے اس میں یہ دونوں آدمی برابر ہیں۔ اس پہنچنے میں کسی کو بھی دوسرے پر فضیلت نہیں ہے۔ اگرچہ راستے کی منزلوں کو پہچاننے میں دونوں میں نمایاں فرق ہے لیکن مطلوب تک پہنچ جانے کے بعد دونوں کو جہل لازم ہے۔ کیونکہ اللہ تعالیٰ کی ذات میں معرفت حاصل کرنا بھی جہل ہے اور معرفت سے عاجز ہونا ہے۔

منازل سلوک | جانتا چاہئے کہ سلوک کی منزلیں قطع کرنے سے مراد اس مقامات کو طے کرنا ہوتا ہے۔ اور ان دس مقامات کو طے کرنا، ان تین تجلیات پر موقوف ہے۔ تجلی افعال، تجلی صفات، تجلی ذات۔ اور مقامِ رضا کے علاوہ یہ سب مقامات، تجلی افعال اور تجلی صفات سے وابستہ ہیں۔ صرف مقامِ رضا، تجلی ذاتِ حق تعالیٰ و تقدس اور محبتِ ذاتیہ سے وابستہ ہے۔ جس کا لازمی نتیجہ یہ ہے کہ خواہ محبوب کی طرف سے تکلیف پہنچے یا انعام حاصل ہو، محب کے حق میں دونوں صورتیں یکساں ہو جاتی ہیں۔ اس کے بعد لامحالہ رضا حاصل ہو جاتی ہے اور ناپسندیدگی ختم ہو جاتی ہے۔ اسی طرح ان تمام مقامات میں کمال کی حد تک پہنچ جانا تجلی ذاتی کے حصول کے وقت ہی ممکن ہے کیونکہ مکمل ترین فنا اسی تجلی کے ساتھ وابستہ ہے۔ لیکن باقی نو مقامات کا صرف حصول تجلی افعال اور تجلی صفات ہی میں ہو جاتا ہے۔ مثلاً جب اپنے اوپر اور تمام اشیاء پر حق تعالیٰ سبحانہ کی قدرت کا مشاہدہ کرتا ہے تو بے اختیار توبہ و انابت کی طرف رجوع کرتا ہے اور ڈرتا و خوف کھاتا رہتا ہے اور تقویٰ (ورع) کو اپنا شعار بنالیتا ہے۔ اور خدائی تقدیرات پر صبر اختیار کرتا ہے اور بے صبری ناطقاتی سے چھٹکارا یا لیتا ہے۔ اور چونکہ نعمتوں کا مالک اسی کو سمجھتا ہے اور عطا کرنا اور روک لینا سب کچھ خدا ہی سے سمجھتا ہے۔ لامحالہ مقامِ شکر میں داخل ہو جاتا ہے اور توکل میں راسخ قدم بن جاتا ہے۔ اور جب حق تعالیٰ کی نرمی اور مہربانی کی تجلی وارد ہوتی ہے تو امید (رجا) کے

مقام میں داخل ہو جاتا ہے اور جب خدائے تعالیٰ کی عظمت و کبریائی کا مشاہدہ کرتا ہے اور یہ پست و ذلیل دنیا اس کی نگاہ میں خوار و بے اعتبار نظر آتی ہے تو چاروں اچار دنیا سے بے رغبتی پیدا ہو جاتی ہے۔ فقر اختیار کر لیتا اور مذہب کو اپنا شعار بنا لیتا ہے۔ لیکن یہ بات سمجھ لینی چاہئے کہ ان مقامات کا تفصیل و ترتیب کے ساتھ حصول سالک مجذوب کے ساتھ مخصوص ہے۔ اور مجذوب سالک ان مقامات کو اجمالی طریقے پر طے کرتا ہے۔ کیونکہ عنایتِ ازلی نے اسے ایسی محبت میں گرفتار کر لیا ہے کہ ان مقامات کی تفصیل کی طرف مشغول ہونا اس کے بس میں نہیں رہتا۔ محبت کے زیر سایہ ان مقامات کا لب لباب اور ان منازل کا خلاصہ مکمل ترین طریقہ پر سے حاصل ہو جاتا ہے جو کہ صاحبِ تفصیل کو بھی میسر نہیں ہوتا۔

وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنْ اَتَّبَعَ الْهُدٰی (اور سلامتی ہو اس پر جو ہدایت کی پیروی کرے)

۱۱۔ منہا

نفی کل | طالب کے لئے ضروری ہے کہ وہ نفس و آفاق سے تعلق رکھنے والے تمام معبودانِ باطل کی نفی کا اہتمام کرے اور معبودِ برحق کے اثبات کے بارے میں بھی جو کچھ اس کے شعور اور خیال کے حوصلہ میں آسکے اس کی بھی نفی کرے اور صرف حق تعالیٰ کے موجود ہونے پر اکتفا کرے۔ اگرچہ اس کا مقام پر وجود کو بھی کوئی گنجائش نہیں ہے۔ (ذاتِ حق کو) وجود بھی بالاتلاش کرنا چاہئے۔ علمائے اہل سنت نے بہت خوب کہا ہے کہ واجب تعالیٰ کا وجود اس کی ذات سبحانہ و تعالیٰ پر زائد ہے۔ وجود کو عین ذات کہنا

اور وجود سے پرے کسی دوسری بات کا اثبات نہ کرنا، محض کوتاہ نظری ہے۔ شیخ علاؤالدولہؒ نے فرمایا ہے کہ فَوْقَ عَالَمِ الْوُجُودِ عَالَمُ الْمَلِكِ الْوَدُودِ۔ (شہنشاہِ ودود (حق جل شانہ) کی دنیا عالمِ وجود سے بھی اد پر ہے) اس فقیر کو جب عالمِ وجود سے اوپر لے جایا گیا تو جب تک میں مغلوبِ احوال رہا، علمِ تقلیدی کی رو سے اپنے آپ کو اہلِ اسلام میں سے شمار کرتا رہا۔ مختصر یہ ہے کہ ممکن کے ذہن و شعور (حوصلہ) میں جو کچھ آسکتا ہے وہ بھی بطریقِ اولیٰ ممکن ہی ہوگا۔ فَسُبْحَانَ مَنْ لَّمْ يَجْعَلْ لِلْخَلْقِ إِلَيْهِ سَبِيلًا إِلَّا بِالتَّعْجِزِ عَنْ مَعْرِفَتِهِ (یعنی: پس پاک ہے وہ ذات جس نے مخلوق کے لئے اپنے تک رسائی کا سوائے اس کے کوئی راستہ ہی نہیں رکھا کہ وہ خدا کی معرفت سے اپنے عجز کا اعتراف کر لے)۔

ایک شبہ کا ازالہ | یہ نہ سمجھنا چاہئے کہ اس فنا فی اللہ اور بقا باللہ سے (جو سلوک کے دوران پیش آتے ہیں) ممکن بھی واجب بن جاتا ہے کیونکہ ایسا ہونا ممکن نہیں ہے۔ اس سے تو قلبِ حقائق (حقیقتوں کا الٹ جانا) لازم آتا ہے (جو ممکن نہیں ہے) لہذا جب ممکن واجب نہیں ہو سکتا تو ممکن کے حصہ میں اس کے سوا اور کیا ہے کہ وہ واجبِ تعالیٰ کے ادراک سے

۱۵ حضرت شیخ رکن الدین علاؤالدولہ سمنانی رحمۃ اللہ علیہ کی کنیت ابوالمکام اور نام احمد بن محمدؒ ولادت ۶۵۹ھ میں ہوئی اور ۲۲ رجب ۷۳۴ھ کو سنتر سال کی عمر میں وفات پائی۔ ۶۷۷ھ میں بمقام بغداد شیخ نور الدین عبدالرحمن کسرتی کے مرید ہوئے۔ والا شکوہ نے آپ کے ایک رسالہ کا ذکر کیا ہے جس میں شیخ نے اپنے حالاتِ زندگی درج کئے ہیں اور اپنے اجتہاد سے بعض ایسے عقائد بیان کئے ہیں جو ائمہ اربعہ کے مسلک کے خلاف ہیں۔

اپنے عجز اور در ماندگی کا اعتراف کر لے۔

عناقشکار کس نشود دام باز ہیں گاینجہ ہمیشہ باد بدست است ابرا
اٹھانے جال عقاب کی ہاتھ آتا ہے لگتا ہی یہاں جو جال خالی ہاتھ جاتا ہی

بلند ہمتی کا تقاضا یہی ہے کہ ذاتِ حق سے طالب کے کچھ بلی ہاتھ نہ آئے اور

اس (ذاتِ حق) کا کوئی نام و نشان ظاہر نہ ہو۔ ایک جماعت ایسی بھی ہے جو دوسرا

مطلب لیتی ہے یعنی وہ لوگ ذاتِ حق کو اپنا عین پاتے ہیں اور اس کے ساتھ

قرب اور معیت پیدا کر لیتے ہیں

آن ایثانند و من جنینم یارب

والتسلام

وہ کہاں اور میں کہاں یارب

ترجمہ

۱۲۔ منہا

شش جہات سے حضرت خواجہ نقشبند قدس اللہ تعالیٰ سرہ الاقدس

نے فرمایا ہے کہ مشائخ میں سے ہر ایک کے آئینہ کی

دو جہتیں ہوتی ہیں۔ لیکن میرے آئینے کی چھ جہتیں

ہیں۔ یقیناً آج تک اس بزرگ خاندان کے کسی ایک خلیفہ نے بھی اس

کلمہ قدسیہ کی کوئی تشریح بیان نہیں فرمائی بلکہ اشارہ اور کنایہ میں بھی کسی

نے اس بارے میں کوئی بات نہیں کہی۔ اس حقیر اور کم مایہ کو کیا حق پہنچتا ہی

کہ وہ اس کی شرح و بیان میں لب کشائی کرے اور اس کی توضیح میں زبان

کھولے۔ لیکن چونکہ حق سبحانہ و تعالیٰ نے محض اپنے فضل و کرم سے اس

معتمد کارا اس حقیر پر کھول دیا ہے اور اس کی حقیقت کو جیسا کہ چاہئے

واضح فرمادیا ہے۔ لہذا دل میں آیا کہ اس چُھپے ہوئے نایاب موتی کو بیان کی انگلیوں سے تحریر کی لڑی میں پرودوں اور ترجمانی کی زبان سے معرضِ تقریر میں لے آؤں۔ استخارہ کرنے کے بعد اس بارے میں تحریر کیا جاتا ہے اور خدائے تعالیٰ سے استدعا کرتا ہوں کہ وہ غلطی سے محفوظ رکھے اور بیان کی توفیق عطا فرمائے۔

جاننا چاہتے کہ آئینہ سے مراد عارف کا قلب ہے جو روح اور نفس کے درمیان ایک بزمِ خ ہے۔ اور ان بزرگوں نے آئینے کی دونوں جہتوں سے اس کی روح والی جہت اور نفس والی جہت مراد لی ہے۔ لہذا مشائخ کو جب مقامِ قلب میں رسائی ہوتی ہے تو اس کی دونوں جہتیں ان پر منکشف ہو جاتی ہیں۔ اور ان دونوں مقامات کے وہ علوم و معارف جن کو قلب سے مناسبت ہوتی ہے ان پر فائز ہونے لگتے ہیں۔ برخلاف اس طریقہ کے جس میں حضرت خواجہ (نقشبند) خصوصی امتیاز رکھتے ہیں۔ اور اس مقام میں چونکہ انتہا و ابتدا میں مندرج ہوتی ہے لہذا اس طریقہ میں آئینہ قلب کی چھ جہتیں نمایاں ہو جاتی ہیں اور اس کی تشریح یہ ہے کہ کارکنانِ قضا و قدر نے اکابرینِ طریقہ عالیہ پر یہ بات منکشف فرمائی ہے کہ چھ لطیفوں (یعنی نفس، قلب، روح، سیر، خطی، اور اخفی) میں سے جو کچھ افرادِ انسانی کے مجموعے میں موجود اور ثابت ہے، وہ سب تنہا قلب کے اندر بھی متحقق ہر کیوں کہ چھ جہتوں سے مراد یہی چھ لطیفے لے گئے ہیں۔ پس باقی تمام مشائخ کی سیر و ظاہرِ قلب پر ہوتی ہے اور ان بزرگوں (یعنی نقشبندیہ حضرات) کی

۳۶ سیر باطن قلب میں ہوتی ہے۔ اور اس سیر میں یہ حضرات قلب کے
 ابطن بطن (باطنوں کے بھی باطن ترین) مقام تک پہنچ جاتے ہیں
 اور ان تمام چھ لطائف کے علوم و معارف مقام قلب میں منکشف
 ہونے لگتے ہیں۔ لیکن یہ وہی علوم و معارف ہوتے ہیں جن کو مقام قلب
 سے مناسبت ہوتی ہے۔ یہ ہے توضیح و تشریح حضرت خواجہ (نقشبند)
 قدس اللہ تعالیٰ سرہ کے اس کلمہ قدسیہ کی (جو اوپر بیان ہوا)

اس حقیر پر اس مقام میں ان بزرگوں کی برکت سے مزید بر مزید
 انکشافات بھی ہوئے ہیں اور تحقیق کے بعد تدقیق کا درجہ بھی حاصل ہے
 اور بمصدق آیت کریمہ: **وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ** (یعنی اپنے
 پروردگار کی نعمت کو بیان کر دیا کرو)۔ ان مزید انکشافات میں سے ایک رمز
 اور ان تدقیقات میں سے ایک اشارہ بیان کرتا ہوں۔ **وَمِنْهُ سُبْحَانَهُ
 الْعِزَّةُ وَالْتَوْفِيقُ** (یعنی غلطی سے محفوظ رہنا اور توفیق خدائے تعالیٰ ہی کی
 طرف سے ہے)۔

قلب کے پانچ درجات | جاننا چاہئے، جیسا کہ قلب ہر چھ لطیفوں کو
 شامل ہوتا ہے اسی طرح قلب کا قلب بھی
 اور محض قلب بیط | ان تمام لطائف پر مشتمل ہوتا ہے۔ لیکن

قلب کے قلب میں بوجہ تنگی دائرہ یا دوسرے کسی ستر کی وجہ سے ان چھ لطائف
 مذکورہ میں سے دو لطیفے جزئی طریق پر ظاہر نہیں ہوتے۔ ان میں سے ایک
 لطیفہ نفس ہے اور دوسرا لطیفہ اخفیٰ۔

(عربی عبارت کا ترجمہ ملاحظہ ہو)۔

”یہی حال اس قلب کا بھی ہوتا ہے جو تیسرے درجہ میں ہوتا ہے مگر یہ کہ اس میں لطیفہ خفی بھی ظاہر نہیں ہوتا۔ اور یہی صورت اس قلب کی بھی ہو چوتھے مرتبے میں ہوتا ہے مگر یہ کہ اس میں لطیفہ ستر بھی ظاہر نہیں ہوتا، باوجودیکہ لطیفہ قلب اور لطیفہ روح اس میں ظاہر ہوتا ہے اور پانچویں مرتبہ میں لطیفہ روح بھی ظاہر نہیں ہوتا چنانچہ صرف قلب محض باقی رہ جاتا ہے جو بالکل بیسٹ ہوتا ہے۔ اس میں قطعاً کسی دوسری چیز کا اعتبار نہیں ہوتا۔ یہاں بعض معارفِ عالیہ کو معلوم کر لینا ضروری ہے تاکہ ان معارف کے ذریعہ سے نہایت انتہائیت اور غایۃ الغایت (یعنی آخری انتہائی نقطہ) تک پہنچا جاسکے۔ لہذا اللہ سبحانہ و تعالیٰ کی توفیق سے میں کہتا ہوں کہ جو کچھ عالم کبیر میں تفصیلاً ظاہر ہوتا ہے وہی سب کچھ عالم صغیر میں بھی اجمالاً ظاہر ہوتا ہے۔ عالم صغیر سے مراد انسان ہے لہذا جب عالم صغیر کا رنگ دُور کر کے اس کو منور کر دیا جاتا ہے تو اس میں آئینہ کی طرح وہ تمام چیزیں ظاہر ہو جاتی ہیں جو تفصیلاً عالم کبیر میں پائی جاتی ہیں کیونکہ رنگ دُور ہو جانے اور منور ہو جانے کی وجہ سے اس کا ظرف وسیع ہو جاتا ہے اور اس کی کوتاہی کا اثر جاتا رہتا ہے۔ بعینہ یہی حال قلب کا بھی ہے جس کی نسبت عالم صغیر کے ساتھ ویسی ہی ہوتی ہے جیسی کہ عالم صغیر کو عالم کبیر کے ساتھ نسبت ہوتی ہے۔ یعنی

اجمال و تفصیل کی نسبت۔ لہذا جب عالم اصغر جو عالم قلب ہی کا نام ہے صیقل کر دیا جاتا ہے اور اس پر چھائی ہوئی ظلمت اور تاریکی دور ہو جاتی ہے تو اس میں بھی آئینہ کے انداز پر وہ تمام چیزیں ظاہر ہونے لگتی ہیں جو عالم صغیر میں تفصیلاً پائی جاتی ہیں اور یہی صورت قلب کے ساتھ قلب قلب کی نسبت کی ہے۔ یعنی ان میں بھی اجمال و تفصیل کی نسبت ہے اور قلب قلب میں تفصیلات کا ظہور بوجہ تصفیہ اور نورانیت کے ہوتا ہے حالانکہ وہ مجمل تھا۔

اس قلب کا حال جو تیسرے مرتبہ میں ہوتا ہے اور اس قلب کا جو چوتھے مرتبہ میں ہوتا ہے اجمال اور تفصیل میں اسی قیاس پر ہے (یعنی تیسرے درجے میں تفصیل ہوتی ہے اور چوتھے درجے میں اجمال ہوتا ہے) اور جو تفصیل کہ مراتب سابقہ میں تھی، ان دونوں مراتب میں اس کا ظہور بوجہ صیقل ہو جانے اور نورانیت حاصل کر لینے کے ہوتا ہے۔ اور یہی صورت اس قلب کی ہے جو پانچویں مرتبہ میں ہوتا ہے پس بیشک وہ باوجودیکہ بسیط ہوتا ہے اور اس میں کسی چیز کا بھی اعتبار نہیں ہوا کرتا، لیکن کامل تصفیہ کے بعد اس میں وہ تمام چیزیں ظاہر ہونے لگتی ہیں جو تمام جہانوں یعنی عالم کبیر، عالم صغیر، عالم اصغر اور اس کے بعد کے عالموں میں پائی جاتی ہیں جیسا کہ گذر چکا ہے۔ لہذا قلب (پانچویں درجہ میں) تنگ ہونے کے ساتھ ہی وسیع تر بھی ہوتا ہے اور بسیط ہونے کے

باوجود بہت زیادہ پھیلاؤ رکھنا، اور قلیل تر ہونے کے ساتھ ہی کثیر تر بھی
 ہوتا ہے۔ دنیا کی اور کوئی چیز بھی اس انداز پر پیدا نہیں کی گئی اور اس
 عجیب و غریب لطیفہ کے مقابلے میں کوئی چیز اپنے خالق اور صانع
 تعالیٰ و تقدس کے ساتھ اتنی شدید تر مناسبت رکھنے والی نہیں پائی
 جاتی۔ چنانچہ لامحالہ اس لطیفے میں اپنے صانع سبحانہ و تعالیٰ کی وہ وہ
 عجیب و غریب نشانیاں ظہور پذیر ہوتی ہیں جو دوسری کسی مخلوق
 میں ظاہر نہیں ہو سکتیں۔ اسی لئے ایک حدیث قدسی میں فرمایا گیا ہے
 کہ لَا يَسَعُنِي أَرْضِي وَلَا سَمَائِي وَلَكِنْ يَسَعُنِي قَلْبُ
 عَبْدِي الْمُؤْمِنِ (یعنی زمین مجھ کو سما سکتی ہے اور آسمان
 آسمان سما سکتا ہے لیکن میرے مومن بندہ کا دل مجھ کو سما
 سکتا ہے) اور عالم کبیر اگرچہ ظہور کے اعتبار سے آئینوں میں سب سے
 زیادہ وسیع ہے لیکن اپنی کثرت اور تفصیل کی وجہ سے اسے اس
 ذات (یعنی باری تعالیٰ) کے ساتھ کوئی مناسبت نہیں ہے جس میں
 قطعاً نہ کثرت پائی جاتی ہے اور نہ بالکل تفصیل۔ اس ذات کی مناسبت
 کے لائق جیسا کہ ظاہر ہے وہی چیز ہو سکتی ہے جو تنگ ہونے کے باوجود
 وسیع تر ہو، بسیط ہوتے ہوئے پورا پھیلاؤ رکھتی ہو۔ قلیل تر ہو اور
 ساتھ ہی کثیر تر بھی ہو۔ جب کوئی ایسا عارف جس کی معرفت
 مکمل تر اور جس کا حضور (شہود) کامل تر ہو، اس مقام تک پہنچتا
 ہے جس کا وجود نادر ہے اور مرتبہ کے لحاظ سے شریف تر ہے۔

تو ایسا عارف تمام جہانوں اور تمام ظہورات کا قلب بن جاتا ہے۔
یہی شخص ولایت محمدیہ کا صحیح حقدار اور دعواتِ مصطفویہ کے
ساتھ شرف اندوز ہوتا ہے علی صاحبہا الصلوٰۃ والسلام والتحیۃ۔
چنانچہ اقطاب و اوتاد اور ابدال سب اس کے دائرہ ولایت کے
تحت میں داخل ہوتے ہیں اور افراد اور احاد اور اولیاء کے تمام گروہ
اسی کے انوارِ ہدایت کے ماتحت مندرج ہوتے ہیں۔ کیونکہ وہی
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کا قائم مقام ہوتا ہے اور خدا کے حبیب
(صلی اللہ علیہ وسلم) کی ہدایت کے ساتھ ہدایت یافتہ ہوتا ہے۔
یہ نسبت شریفہ جو بہت ہی کم پائی جاتی ہے مرادین میں سے کسی
کسی کے ساتھ مخصوص ہے۔ اس کمال میں مریدین کے لئے کوئی حصہ
نہیں ہوتا۔ یہ وہ عظیم الشان انتہا اور بعید ترین غایت ہے کہ اس
کے اوپر اور کوئی کمال کا درجہ ہی نہیں ہے اور اس سے زیادہ عزت
والا اور کوئی عطیہ الہی نہیں ہے۔ اگر اس انداز کا کوئی عارفِ کامل
ہزاروں سال کے بعد بھی پایا جائے تو اسے غنیمت سمجھا جائے گا
اس کی برکات طویل مدتوں اور بعید ترین عرصوں تک جاری
رہتی ہیں۔ یہی وہ عارفِ کامل ہے جس کی گفتگو دوا ہے اور
جس کی نظر شفا ہے۔ حضرت امام جہدی (رضی اللہ عنہ) اس بہترین
امت کی اسی نسبت شریفہ کے ساتھ عنقریب تشریف لائیں گے۔

(یعنی یہ اللہ تعالیٰ کا فضل ہے۔ وہ جسے چاہتا ہے دیتا ہے اور اللہ بہت ہی بڑے فضل والا ہے۔)

ذٰلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ

اس نعمتِ عظمیٰ کا حصول | اس نعمتِ عظمیٰ کا حصول سلوک اور جذب

کے دونوں طریقوں کے تفصیلی اتمام اور فناءِ اکمل اور بقا بر ماتم کے مقامات کی درجہ بدرجہ تکمیل پر منحصر ہے۔ اور یہ چیز سید المرسلین جیبِ رب العالمین علیہ وعلیٰ آلہ من الصلوات افضلہا ومن التسلیمات اکملہا کی کمال پیروی کے بغیر حاصل نہیں ہوتی۔ اس خدائے بزرگ کا بچی شکر ہے جس نے ہمیں ان کے تابعین میں سے بنایا ہے۔ اللہ سبحانہ و تعالیٰ سے یہی درخواست ہے کہ وہ ہمیں آپ کی مکمل پیروی اور اس پر نابتِ قدری عطا فرمائے اور آپ کی شریعت پر استقامت نصیب فرمائے۔ خدائے تعالیٰ اس بندہ پر رحم فرمائے جو میری اس دعا پر آمین کہے۔

یہ معارف ان دقیق اسرار اور مخفی رموز میں سے ہیں جن کے متعلق اکابر اولیاء میں سے کسی نے بھی لب کشائی نہیں فرمائی اور بزرگترین برگزیدہ حضرات میں سے کسی نے ان کی طرف اشارہ تک نہیں فرمایا حتیٰ تعالیٰ سبحانہ نے اپنے اس بندہ کو اپنے جیبِ علیہ وعلیٰ آلہ الصلوات والتسلیمات کے طفیل سے ان اسرار اور ان کے اظہار کے لئے منتخب فرمایا ہے۔ کسی شاعر نے فارسی شعر میں کیا خوب کہا ہے۔

اگر یادِ مشہرہ در پیر زں بیاید تو اے خواجہ سبکت مکن
اگر بڑھیا کے در پہ آئے سلطان تو اے خواجہ نہ ہو ہرگز پریشاں

حق تعالیٰ شانہ کی قبولیت کسی علت کے ساتھ وابستہ اور کسی سبب و وجہ کی پابند نہیں ہے۔ یَفْعَلُ اللّٰهُ مَا يَشَاءُ

وَجَعَلَكُمْ مَا يَرِيدُ. وَاللَّهُ مَخْتَصِمٌ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ
 ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ (یعنی خدا جو چاہتا ہے کرتا ہے اور جیسا چاہتا
 علم فرماتا ہے اور جسے چاہتا ہے اپنی رحمت کے ساتھ مختص کر لیتا ہے
 اور اللہ بڑے فضل والا ہے) حق سبحانہ و تعالیٰ کی رحمتیں نازل ہوں
 ہمارے آقا اور مولیٰ حضرت محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم پر اور آپ کی آل پر
 اور سلامتیاں اور برکتیں نازل ہوں آپ پر اور تمام انبیاء اور مرسلین
 پر اور ملائکہ مقربین پر اور خدا کے نیک بندوں پر اور سلامتی ہو آپ کی
 جو ہدایت کی پیروی کرے اور حضرت محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم
 کی پیروی کو اپنے اوپر لازم کر لے۔

۳

۱۳۔ منہا

روح کا مقام | روح، عالم بے چون (دنیا بے کیف) سے تعلق
 رکھتی ہے۔ لہذا لامکان ہونا اس کے لئے ثابت ہے، اگرچہ روح کی یچونی
 (بے کیفی) مرتبہ وجوب تعالٰت و تقدسات (یعنی ذات حق) کی
 نسبت سے عین چوں (عین کیفیت) ہے اور اس کی لامکانیت، لامکانی
 حقیقی جل سلطانہ (حق تعالیٰ) کی نسبت سے عین مکانیت ہے۔
 ہوں کہنے کہ عالم ارواح اس دنیا اور مرتبہ بے چونی کے درمیان ایک
 برزخ ہے۔ اور اس طرح عالم ارواح میں دونوں رنگ پاتے جاتے
 ہیں۔ لامحالہ عالم چوں (عالم کیفیت) سے بے چون (عالم بے کیف) سمجھتا
 ہے۔ اور مرتبہ بے چونی (بے کیفی) کی طرف سے نظر کی جائے تو وہ عین چوں

(یعنی کیف) نظر آتا ہے۔ اور یہ برزخیت کی نسبت اسے اپنی اصلی فطرت کے اعتبار سے حاصل ہے۔

روح کا نزول | لیکن اس کا تعلق اس بدنِ عنصری کے ساتھ ہو جائے اور اس تاریک ڈھانچہ میں گرفتار ہو جانے کے بعد وہ اس برزخیت سے نکل آئی ہے۔ اور پورے طور پر اس عالمِ جون (یعنی دنیا کے کیف) میں اتر آئی ہے اور بے چونی (بے کیفی) کا رنگ اس سے پوشیدہ ہو گیا ہے۔ اس کی حالت، ہاروت و ماروت کی حالت کی طرح ہے کہ بعض حکمتوں اور مصلحتوں کی بنا پر ارواحِ ملائکہ، بشریت کی پستی میں میچے اتر آئی ہیں جیسا کہ مفسرین و مؤرخین نے فرمایا ہے۔

روح کا عروج | پس اگر عنایتِ خداوندی جل شانہ دستگیری فرمائے اور اس سفر سے ایک قسم کی واپسی حاصل ہو جائے اور اس منزل سے پھر عروج نصیب ہو جائے تو نفسِ ظلمانی اور بدنِ عنصری کو بھی اس کی پیروی میں ایک طرح کا عروج نصیب ہو جائے گا اور وہ منزل طے کر لیں گے۔ اسی سلسلہ میں روح کے اس تعلق اور اس کے اس منزل سے جو کچھ مقصود ہے وہ بھی ظہور میں آجائے گا اور نفسِ امارہ کو اطمینان نصیب ہو جائے گا (یعنی مطمئن ہو جائے گا) اور جو چیز ظلمانی (تاریک) تھی وہ بدل کر نورانی ہو جائے گی۔ جب روح اس سفر کو مکمل کر لے گی اور جو کچھ اس کے نزول سے مقصود تھا اس کو اپنے انجام تک پہنچا لے گی تو ^۳ اپنی اصلی برزخیت تک پہنچ جائے گی اور اس طرح اپنی ہدایت (نقطہ آغاز)

کی طرف لوٹتے ہوئے نہایت (نقطہ انجام) کو حاصل کریں گی۔ چونکہ قلب بھی عالم ارواح ہی سے ہے۔ لہذا وہ بھی برزخیت ہی میں قیام پذیر ہوگا اور نفس مطمئنہ، جس پر عالم امر کا بھی ایک رنگ چڑھا ہوا ہے اس لئے کہ وہ قلب اور بدن کے درمیان ایک برزخ ہے وہ بھی اسی جگہ قیام پذیر ہوگا۔ لیکن بدن عنصری جو چار عناصر سے مرکب ہے وہ لامحالہ عالم کون و مکان میں ہی قرار پائے گا۔ اور اطاعت و عبادت میں مشغول ہو جائے گا۔ اس کے بعد اگر کوئی سرکش اور مخالفت واقع ہوگی تو وہ سب عناصر کی طبیعتوں ہی کی طرف منسوب ہوگی۔ مثلاً تازی (آتش) جزو جو اپنی ذات کے اعتبار سے سرکش اور مخالفت چاہنے والا ہے، ابلیس لعین کے انداز پر **أَنَا خَيْرٌ مِّنْهُ** (میں اس سے بہتر ہوں) کی صدا لگائے گا۔ اور نفس مطمئنہ سرکش سے باز رہتا ہے کیونکہ وہ حق تعالیٰ جل شانہ سے راضی ہو چکا ہے اور حق سبحانہ اس سے راضی ہو چکے ہیں۔ اور راضی ہونے والے اور راضی شدہ سے سرکش کا تصور بھی نہیں کیا جاسکتا۔ اگر سرکش ہو سکتی ہے تو قالب (جسم عنصری) ہی سے ہو سکتی ہے۔ بہت ممکن ہے کہ سید البشر علیہ وعلیٰ آلہ الصلوٰت والتسلیمات اتہاواکملہا نے اسی ابلیسی سرکش کی وجہ سے جس کا منشا ہی جزو قالبی ہے جہاد اکبر سے تعبیر فرمایا ہو۔ اور یہ جو آپ نے فرمایا ہے کہ **أَسْلَمَ شَيْطَانِي** (میرا شیطان مسلمان ہو گیا ہے) اس سے مراد یا تو آفاقی (خارجی) شیطان ہے جو آنحضرت علیہ الصلوٰت والسلام کا قرین ہے۔ لیکن یہاں (یعنی جہاد اکبر والی حدیث میں) شیطان سے مراد

شیطانِ انفسی ہے۔ اگرچہ اس شیطان کا زور بھی توڑا ہوا ہے اور وہ بھی سرکشی سے باز آچکا ہے لیکن جو بات کسی چیز کی ذات میں داخل ہو وہ اس کی ذات سے زائل نہیں ہوا کرتی۔ ع

سیاہی از حبشی کے رود کہ خود رنگ است

(ترجمہ) سیاہی رنگِ حبشی سے بھلا کب دور ہوتی ہے

یا ہو سکتا ہے کہ (اَسَلَمَ شَيْطَانِي وَالِي حَدِيثِ فِي سَبِي) شیطان سے مراد انفسی شیطان ہی ہو، لیکن اس کے مسلمان ہو جانے سے یہ بات لازم

نہیں آتی کہ اس میں سرکشی کا مادہ بالکل ہی باقی نہیں رہا۔ باوجود مسلمان ہو جانے کے اگر وہ عنیمت کو چھوڑ کر خصت پر عمل کر لے تو قطعاً ممکن ہے۔

اور اگر اس سے کوئی صغیرہ گناہ سرزد ہو جائے جس میں کوئی نیکی نہ ہو تو اس کی بھی گنجائش ہے۔ بلکہ نیک لوگوں (ابراہیم) کی نیکی جو مقربانِ بارگاہِ کیلئے

بدی (سیتہ) بن جاتی ہے وہ بھی اسی قسم سے ہے۔ یہ تمام سرکشی ہی کی قسمیں ہیں۔ اور اُس میں پیرکشی کا باقی رہنا بھی اس کی اصلاح اور ترقی

ہی کے لئے ہے کیونکہ ان امور کے حاصل ہونے کے بعد جن میں انتہائی نقص ترکِ اولیٰ کا پیش آجاتا ہے، اس شخص کو اس قدر ندامت، پشیمانی اور توبہ

استغفار نصیب ہو جاتا ہے جو بے انتہا ترقیات کا باعث بن جاتا ہے۔ اور جب بدنِ عنصری اپنے مقام پر قرار پالیتا ہے تو لَطَائِفِ سِتِّ (چھ لطیفوں)

کے جدا ہونے اور ان کے عالمِ امر میں عروج پا جانے کے بعد بالضرور اس دنیا میں ان کا خلیفہ (جانشین) یہی بدن رہ جائے گا۔ اور ان سب کے

کام اسی کو کرنے پڑیں گے۔ اس کے بعد اگر الہام ہوتا ہے تو اسی مضغہ گوشت پر ہوتا ہے جو حقیقت جامعہ قلبیہ کا خلیفہ ہے۔ اور وہ جو حدیث نبوی علیہ الصلوٰۃ والسلام میں وارد ہوا ہے کہ مَنْ أَخْلَصَ يَدَهُ إِلَى اللَّهِ رَبِّهِ عَيْنَ صَبَاحًا ظَهَرَ تَبَتُّهُ بِمَا يَبِيعُ الْحِكْمَةَ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ (یعنی جو شخص چالیس روز خالص اللہ کے لئے گردیتا ہے (یعنی سوائے یاد الہی و عبادت الہی کے اور کسی کام میں مشغول نہیں ہوتا) تو حکمت و دانائی کے چشمے اس کے قلب سے نکل کر اس کی زبان پر ظاہر ہونے لگتے ہیں) تو حدیث میں اس قلب سے مراد یہی گوشت کا لوتھڑا (مضغہ) ہے۔ واللہ سبحانہ اعلم۔

اور دوسری احادیث میں تو یہ مراد متعین ہی ہے۔ مثلاً آنحضرت علیہ الصلوٰۃ والسلام کا ارشاد ہے کہ إِنَّهُ لَيُعَانُ عَلَى قَلْبِي (بے شک میرے دل پر ہلکا سا غبار پڑا کر دیا جاتا ہے) تو یہ غبار کا پیش آنا اسی مضغہ گوشت پر ہوتا ہے، قلب کی حقیقت جامعہ پر نہیں ہوتا۔ کیونکہ وہ تو کلیتہً غبار سے آزاد ہو چکی ہوتی ہے۔ اور دوسری حدیث میں قلب کے پلٹنے کا ذکر بھی آیا ہے۔ (ایک طویل عربی عبارت کا ترجمہ ملاحظہ ہو)

جیسا کہ آنحضرت علیہ الصلوٰۃ والسلام کا ارشاد ہے کہ قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَيْنَ صَبْعَيْنِ مِنْ أَصَابِعِ الرَّحْمَنِ [یعنی مومن کا قلب رحمن کی انگلیوں میں سے دو انگلیوں کے درمیان میں ہے۔] اور آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کا ارشاد گرامی ہے کہ

ملہ اسی حدیث سے بزرگوں نے چمکے کئی کو ثابت کیا ہے۔ نیز قرآن کریم کی سورہ بقولہ ما ملہ اور سورہ اعراف کی آیت مَا لَمْ يَلْمِ يَلْمُ يَلْمُ يَلْمُ سے بھی اس طرف اشارہ ملتا ہے۔ واللہ اعلم۔ مترجم

قَلْبُ الْمُؤْمِنِ كَرِيْسَاءٍ فِيْ اَرْضِ فَلَاقٍ (یعنی مومن کا قلب پرندہ کے اس پر کی طرح ہے جو کسی جنگل بیابان میں پڑا ہو۔) اور حضرت علیہ الصلوٰۃ والسلام نے فرمایا ہے کہ اَللّٰهُمَّ يَا مُقَلِّبَ الْقُلُوْبِ ثَبِّثْ قَلْبِيْ عَلٰى طَاعَتِكَ (یعنی اے اللہ! اے دلوں کو پلٹنے والے (اللہ) میرے قلب کو اپنی فرمانبرداری پر قائم رکھ) تو یہ قلب کا پلٹنا اور قائم نہ رہنا اسی مضمغہ گوشت کے لئے ثابت ہے کیونکہ (قلب کی) حقیقت جامعہ کے لئے تو اُلٹنے پلٹنے کا ہرگز تصور ہی نہیں کیا جاسکتا بلکہ وہ تو مطمئنہ ہے اور اطمینان میں راسخ ہو چکی ہے۔ اور حضرت خلیل علی نبینا وعلیہ الصلوٰۃ والسلام نے جب قلب کے لئے اطمینان کی درخواست کی تو ان کی مراد بھی یہی مضمغہ گوشت تھا، نہ کہ کوئی اور چیز۔ کیونکہ ان کا قلب حقیقی تو بلاشبہ مطمئن تھا بلکہ ان کا نفس بھی ان کے قلب حقیقی کی سیاست کی وجہ سے قطعاً مطمئن تھا۔

صاحب العوارف

قدس سرہ العزیز نے

صاحب عوارف کے ارشاد پر بحث

فرمایا ہے کہ "الہام اس نفس مطمئنہ کی صفت ہے جس نے قلب کے مقام

لہ سہروردی سلسلہ کے سرخیل شیخ عمر شہاب الدین سہروردی اپنے چچا ابو نجیب سہروردی کے مرید و خلیفہ تھے ۶۵۳ھ میں بغداد میں پیدا ہوئے اور ۱۳۲۲ھ میں وصال ہوا۔ برصغیر میں آپ کے خلیفہ حضرت بہار الدین زکریا ملتانی تھے۔ شیخ شہاب الدین سہروردی کی تصنیف "عوارف المعارف" تصوف کی اہمات الکتب میں شمار کی جاتی ہے اور ہر زمانے میں صوفیہ میں مقبول رہی ہے۔

میں عروج کیا ہو۔ اور یہ کہ اس وقت تمام رنگ آمیزیاں (تلونیات) اور تمام تبدیلیاں (تقلبات) نفس مطمئنہ ہی کی صفات ہوتی ہیں۔ صاحب العوارف کا یہ ارشاد، جیسا کہ تم خود دیکھ رہے ہو احادیث مذکورہ کے خلاف ہے۔ اور اگر حضرت شیخ (صاحب العوارف) کو اس مقام سے جس کی وہ بات کر رہے ہیں عروج میسر ہوتا تو وہ ضرور حقیقتِ حال کو دریافت فرمالتے اور جو کچھ میں نے بتایا ہے اس کی صداقت ان پر ظاہر ہو جاتی۔ اور اس صورت میں کشف و الہام احادیث نبویہ علی صاحبہا الصلوٰۃ والسلام کے مطابق ہو جاتے اور تمہیں خوب معلوم ہے کہ جو کچھ میں نے بتایا ہے کہ یہی مضغ گوشت (قلب کی حقیقت جامعہ کا) خلیقہ ہو جاتا ہے اور اس پر الہام وارد ہوتے ہیں اور یہی صاحب احوال اور صاحب تلونیات ہو جاتا ہے، یہ تمام باتیں متعصب، جاہل اور حقیقت امر سے کوتاہ لوگوں پر بڑی ہی شاق اور بہت ہی گراں گذری ہیں۔ معلوم نہیں، وہ ان احادیث نبویہ علیہم وعلیٰ آلہم الصلوٰۃ والسلام کے بارے میں کیا کہیں گے جن میں آپ نے فرمایا ہے کہ **إِنَّ فِي جَسَدِ بَنِي آدَمَ لَمُضْغَةً إِذَا صَلَحَتْ صَلَحَ الْجَسَدُ كُلُّهُ وَإِذَا فَسَدَتْ فَسَدَ الْجَسَدُ كُلُّهُ** (اور اولادِ آدم کے جسم میں ایک مضغ گوشت کا ٹھٹھا ہے۔ جب یہ درست ہو جاتا ہے تو سارا جسم درست ہو جاتا ہے اور جب یہ خراب ہو جاتا ہے تو سارا جسم خراب ہو جاتا ہے)

خوب سمجھ لو کہ یہ مضافہ (گوشت) قلب ہے۔

اس حدیث شریف میں آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نے بربیل
 مبالغہ اس مضافہ گوشت ہی کو قلب قرار دیا ہے اور جسم کی درستگی
 اور خرابی کو اس کی درستگی اور خرابی پر منحصر فرمایا ہے۔ لہذا جو کچھ
 قلب حقیقی کے لئے درست ہے وہی کچھ اس مضافہ (گوشت)
 کے لئے بھی درست ہوگا۔ اگرچہ یہ نیابت اور خلافت کے طور پر
 ہی ہو۔ اور اچھی طرح سمجھ لو کہ جب روح اپنے جسم سے اس
 موت کے ذریعہ سے، جو (معارف) موت سے پہلے ہی واقع
 ہوتی ہے، جدا ہو جاتی ہے تو عارف واصل اپنی روح کو
 اس طرح محسوس کرتا ہے کہ وہ نہ جسم میں داخل ہے نہ اس سے
 خارج ہے، نہ اس کے ساتھ پیوستہ ہے اور نہ اس سے جدا ہے۔
 اور وہ محسوس کرتا ہے کہ روح کا اپنے جسم کے ساتھ ایک تعلق
 ضرور قائم رہتا ہے جس کی غرض جسم کی درستگی ہوتی ہے بلکہ ایک
 دوسری غرض بھی ہوتی ہے اور وہ یہ کہ روح کی طرف اس کا کمال
 بھی واپس آجائے۔ اور یہی تعلق جسم میں درستگی اور خوبی پیدا کرتا
 ہے۔ اگر یہ تعلق نہ ہوتا تو جسم اپنے تمام لوازمات کے ساتھ تمام ہی
 شر اور نقص بن جاتا۔ بعینہ ہی کچھ صورت روح وغیرہ کے ساتھ
 واجب تعالیٰ کی ہے۔ چنانچہ ذات واجب تعالیٰ نہ عالم میں
 داخل ہے نہ اس سے خارج، نہ اس کے ساتھ پیوستہ ہے

ناس سے جدا ہے۔ لیکن حق تعالیٰ سبحانہ کا عالم کے ساتھ ایک تعلق ضرور ہے اور یہ تعلق عالم کو پیدا کرنے کا اس کو باقی رکھنے کا کمالات کے فیضان کا اور نعمتوں اور بھلائیوں کے لئے مستعد بنانے کا تعلق ہے۔

ایک اعتراض اور اس کا جواب | اگر تم کہو کہ علمائے اہل حق نے روح

کے سلسلے میں اس انداز کی کوئی گفتگو نہیں فرمائی بلکہ قریب قریب انہوں نے اس انداز کی بحث کو جائز بھی نہیں رکھا۔ اور تم ہر قلیل و کثیر میں ان کی موافقت ضروری جانتے ہو۔ تو پھر اس کی وجہ کیا ہے (کہ تم روح کے سلسلے میں اس انداز کی گفتگو کر رہے ہو؟)

۳۵

میں اس کے جواب میں کہتا ہوں کہ ان میں سے اول تو بہت کم لوگ ہیں جنہیں مدح کی حقیقت کا علم حاصل ہو سکا ہے۔ پھر انہوں نے اپنے کم ہونے کے باوجود روحانی کمالات کے اظہار کے متعلق کوئی تفصیلی گفتگو نہیں فرمائی اور محض اجمالی اشارات پر اکتفا فرمایا ہے کیونکہ وہ عوام کی کچھ فہمی اور ان کے گمراہی میں مبتلا ہونے کے اندیشہ سے اس بات سے بچتے رہے۔ کیونکہ روحانی کمالات (ایک حد تک) صورتہ کمالات و جوہیت (واجب الوجود ہونا) سے مشابہ واقع ہوتے ہیں۔ ان دونوں کے درمیان بہت ہی باریک فرق ہے جس پر سوائے راسخ القدم علماء کے سب لوگ مطلع نہیں ہو سکتے۔ لہذا انہوں نے اجمال ہی میں

مصلحت سمجھی بلکہ اس کو بیان کرنے اور اس کی حقیقت کو واضح کرینے کا انکار کر دینا ہی بہتر سمجھا۔ لہذا وہ حضرات ان کمالات کے منکر نہیں ہیں جن کا تذکرہ اوپر آچکا ہے۔ اور اس ضعیف بندہ (یعنی میں) نے اس کی وضاحت کے ساتھ تشریح اور اس کے بعض خواص کی توضیح اپنے علم صحیح اور کشف صریح پر اعتماد ہونے کی وجہ سے، محض حق سبحانہ و تعالیٰ کی مدد اور توفیق سے اور اس کے حبیب علیہ الصلوٰۃ والسلام وآلہ الکرام کے صدقہ سے کر دی ہے اور ساتھ ہی اس شبہ کا بھی ازالہ کر دیا ہے جو اس کی وضاحت سے مانع تھا۔ لہذا اس بات کو اچھی طرح سمجھ لو۔

یہ بھی جان لینا چاہئے کہ جس طرح جسم، روح سے بشمار کمالات حاصل کرتا ہے، اسی طرح روح بھی جسم کے ذریعے سے عظیم الشان فوائد کا اکتساب کرتی ہے۔ (یہ جسم ہی تو ہوتا ہے جس کے ذریعے سے روح) سنتے والی، دیکھنے والی، گفتگو کرنے والی اور ایک جسم کے اندر مجسم بن جاتی ہے کہ اس کے بعد وہ ان افعال و اعمال کا اکتساب بذات خود کرتی ہے جو عالم اجسام ہی سے مناسبت رکھتے ہیں۔ (یعنی جسم کو حاصل کئے بغیر تنہا روح کیلئے یہ تمام باتیں ممکن نہیں)۔

عقل معاد اور جب نفس مطمئنہ روحانیوں (یعنی عالم ارواح) کے ساتھ ملحق ہو جاتا ہے، جیسا کہ اوپر گزر چکا ہے تو عالم اجسام میں عقل اُسکی جگہ پر

اس کی خلیفہ اور نائب بن کر بیٹھتی ہے اور اس کا نام عقل معاد ہو جاتا ہے۔ اب اس کا فکر و اندیشہ، تمام کا تمام آخرت ہی کے لئے مخصوص ہو جاتا ہے اور وہ زندگی گزارنے کی فکروں سے فارغ ہو جاتی ہے۔ اور جو نور اُسے قدرت کی طرف سے عطا ہوتا ہے اس کی بدولت وہ فراست کے قابل ہو جاتی ہے۔ یہ مرتبہ کمالات عقل کے انتہائی مرتبوں میں سے ہے۔

۳۶ ایک اعتراض اور اس کا جواب

کوئی کوتاہ اندیش اس مقام پر یہ اعتراض نہ کرے کہ عقل کے مراتب کمالات کی انتہا تو یہ ہونی چاہئے کہ وہ معاش اور معاد دونوں کو بھول جانے میں

پختگی حاصل کر لے۔ کیونکہ ابتداء میں بھی اس کی فکر کا مرکز خواہ دنیا ہو یا آخرت، ہر جگہ سوائے حق سبحانہ و تعالیٰ کے اور کچھ بھی نہیں ہوتا (تو انتہا میں تو اور بھی یہ صورت ہونی چاہئے)۔

اس کے جواب میں میں کہتا ہوں کہ یہ نسیان اثنائے راہ میں فنا فی اللہ کے مقام میں اسے حاصل ہوا تھا۔ لیکن یہ کمال (جس کی گفتگو یہاں ہو رہی ہے) اُس مقام سے بہت منزلیں آگے کی ہے۔ یہاں تو حصولِ جہل کے بعد علم کا واپس آنا ہے اور جمع کے ثبوت کے بعد فرق و امتیاز کا دوبارہ لوٹنا ہے۔ اور کفر طریقت کے بعد جو مرتبہ جمع میں حاصل ہوتا ہے اسلام حقیقی کا حاصل ہونا ہے۔ فلاسفہ نے جو بہت ہی بے وقوف واقع ہوئے ہیں، عقل کے اندر جو چار مرتبے ثابت کئے ہیں اور کمالاتِ عقل کو اپنی چار مرتبوں میں منحصر سمجھا ہے تو یہ ان کی انتہائی حماقت ہے۔ عقل کی

حقیقت کو ان کمالات کے باوجود جو اس کے تابع ہیں عقل اور وہم کے ساتھ نہیں سمجھا جاسکتا۔ (ان حقائق کو سمجھنے کے لئے) ایسے کشفِ صحیح اور الہامِ صریح کی ضرورت ہے جو انوارِ نبوت کے فانوس سے مقبتس ہوں۔
 صَلَوَاتُ اللَّهِ تَعَالَى وَتَسْلِيمَاتُهُ عَلَىٰ جَمِيعِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ عَمُومًا
 وَأَفْضَلِهِمْ حَبِيبِ اللَّهِ خُصُوصًا۔ (اللہ تعالیٰ کی رحمتیں اور اس کی سلامتیاں تمام انبیاء اور مرسلین پر عموماً نازل ہوں اور ان میں سب سے افضل اللہ تعالیٰ کے حبیب پر خصوصیت کے ساتھ)

ایک سوال اور | اگر لوگ دریافت کریں کہ مشائخ کی عبارتوں میں جو واقع ہوا ہے کہ عقل، روح کی ترجمان ہے تو اس کے معنی کیا ہوں گے؟ (اس کے جواب میں) یہ کتابوں

اس کا جواب

کہ جو علوم و معارف روحانی تلقی (یعنی اور اخذ کرنے) کے ذریعے سے مبدأ فیاض سے جاری ہوتے ہیں انھیں قلب، جس کا تعلق عالم ارواح سے ہے اخذ کر لیتا ہے۔ اس قلب کی ترجمان عقل ہے جو انھیں ضبطِ تحریر میں لا کر ان کا خلاصہ تیار کر کے ان لوگوں کے لئے قابلِ فہم بناتی ہے جو عالم خلق کے گرفتار ہیں۔ کیونکہ اگر عقل ترجمانی نہ کرے تو ان کو سمجھنا ہی دشوار بلکہ ناممکن ہو جائے اور چونکہ مضقہ قلبیہ، حقیقتِ جامعہ قلبیہ کا خلیفہ ہے اس لئے اس نے بھی اصل کی حیثیت حاصل کر لی ہے اور اس کی تلقی (اخذ کرنے اور حاصل کرنے کی صلاحیت) بھی روحانی تلقی بن گئی ہے اور ترجمان کی محتاج ہو گئی ہے۔ جانا چاہئے کہ عقلِ معاد پر ایک ایسا وقت بھی آجاتا ہے جو نفسِ مطمئنہ کی ہمسائیگی کے شوق کا باعث بن جاتا ہے اور یہ

شوق اس حد تک بڑھتا ہے کہ عقلِ معاد کو نفسِ مطمئنہ کے مقام تک پہنچا دیتا ہے۔ اس حالت میں عقلِ معاد، قالب کو تہی اور خالی چھوڑ جاتی ہے اور اس وقت تعقل (سمجھنے) اور تذکر (یاد رکھنے) کی صلاحیت بھی (عقلِ معاد کی بجائے) اسی قلبی لو تھڑے میں قرار پا جاتی ہے۔ اِنِّیْ ذٰلِکَ کٰیْدٌ لِّیْ لِمَنْ کَانَ لَدٰی قَلْبٌ۔ {اس حقیقت میں ان لوگوں کے لئے نصیحت ہے جو قلب رکھتے ہوئے} اور اس وقت وہی قلب خود اپنا ترجمان بن جاتا ہے۔ اس وقت عارف کا معاملہ قالب کے ساتھ پیش آتا ہے۔ اُس کا آتشی (ناری) جزو جس کی طبیعت اور ذات سے اَنَا خَيْرٌ مِّنْهُ (میں اس سے بہتر ہوں) کی صدائیں ظاہر ہوا کرتی تھیں مطیع و فرماں بردار بن جاتا ہے اور رفتہ رفتہ اسلامِ حقیقی کے مشرف سے مشرف ہوتا جاتا ہے۔ لہذا کارکنانِ قضا و قدرِ ایلہی خلعت کو اس سے دور کر کے اُسے نفسِ مطمئنہ کے اصلی مقام پر پہنچا دیتے ہیں اور اس کا قائم مقام بنا دیتے ہیں پس قالب (جسم) میں قلبِ حقیقی کا خلیفہ مضعّہ قلب ہوا اور نفسِ مطمئنہ کا قائم مقام آتشی (ناری) جزو بنا۔ ج

زردشدریس وجود میں از کیمیا ئے عشق

(ترجمہ) کیمیا ئے عشق سے زرد بن گئی خاکِ وجود

اور (جسمِ انسانی کا دوسرا جزو، یعنی) جزوِ ہوائی، روح کے ساتھ مناسبت رکھتا ہے۔ لہذا سالک جس وقت ہوا کے مقام پر پہنچتا اور اس تک عروج حاصل کرتا ہے تو کبھی ایسا بھی ہوتا ہے کہ وہ اسی ہوا کو حقانیت کا عنوان

سمجھ لیتا ہے اور اس میں گرفتار ہو جاتا ہے جیسا کہ روح کے مقام میں بھی
 اسی قسم کا (مغالطہ آمیز) مشاہدہ حاصل ہوتا ہے اور سالک اسی میں گرفتار
 ہو کر رہ جاتا ہے۔ بعض مشائخ نے فرمایا ہے کہ میں تیس سال تک روح
 ہی کو خدا سمجھ کر رستش کرتا رہا۔ اور جب کارکنانِ قضا و قدر نے مجھے
 اس مقام سے گزاریا تو حق باطل سے جدا ہو گیا۔ اور یہ جزوِ ہوائی،
 مقامِ روحی کے ساتھ مناسبت رکھنے کی وجہ سے اس قالب میں روح
 کا قائم مقام بن جاتا ہے اور بعض معاملات میں وہ روح کے حکم میں ^{۳۸}
 یعنی اس کی مانند ہو جاتا ہے۔ اور (جسمِ انسانی کا تیسرا جزو، یعنی) جزوِ آبی
 حقیقتِ جامعہ قلبیہ سے مناسبت رکھتا ہے اور اسی لئے اس کا فیض تمام
 چیزوں میں پہنچتا ہے۔ وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ (اور ہم نے ہر چیز کو
 پانی سے حیات بخشی) اس کی جائے بازگشت بھی یہی قلب ہے جو گوشت کا لوتھرا
 ہے۔ اور (جسمِ انسانی کا چوتھا جزو، یعنی) جزوِ ارضی (مٹی) جو اس قالب
 (جسم) کا جزوِ اعظم ہے، اپنی کمینگی اور خست کی تلویث (آلودگی) سے
 جو کہ اس کی ذاتی صفات ہیں پاکی حاصل کر لینے کے بعد، وہی اس قالب
 میں حاکم اور غالب ہو جاتا ہے۔ اور قالب میں جو کچھ بھی ہے وہ اسی
 کے حکم میں ہو جاتا ہے اور اسی کا رنگ اختیار کر لیتا ہے۔ اس کی یہ
 حیثیت اس کی مکمل جامعیت کی وجہ سے ہوتی ہے۔ کیونکہ قالب کے
 تمام اجزاء درحقیقت اسی کے اجزاء ہیں۔ اور یہی وجہ ہے کہ گہرے زمین
 ہی عناصر اور افلاک کا مرکز قرار پایا ہے اور زمین کا مرکز ہی پوری دنیا کا

مرکز ہے۔ اس وقت قالب کا معاملہ بھی اپنے انجام کو پہنچ جاتا ہے اور انتہائی عروج اور نزول ثابت ہو جاتا ہے اور تکمیل کا کمال اس وقت حاصل ہو جاتا ہے۔ یہ ہے وہ انتہا (تہایت) جو ابتداء (بدایت) کی طرف رجوع رکھتی ہے۔

فرق بعد النجیح جاننا چاہئے کہ روح اپنے مرتبوں اور اپنی تابع چیزوں

کے ساتھ اگرچہ عروج کے طریقے پر اپنے مقام تک پہنچ چکی ہوتی ہے لیکن چونکہ ابھی اسے قالب کی تربیت درپیش ہے لہذا اس دنیا کی طرف اسے

متوجہ رہنا پڑتا ہے۔ اور جب قالب کا معاملہ اپنے انجام کو پہنچ جاتا ہے

تو روح (دیگر لطائف) ^{سرخ} ^{خفی} ^{اخفی} یعنی قلب، نفس اور عقل کے ساتھ

بارگاہِ قدسِ خداوندی جل سلطانہ کی طرف متوجہ ہو جاتی ہے اور اس

قالب سے پوری طرح روگردانی اختیار کر لیتی ہے اور قالب بھی پورے

طور پر (یعنی اپنے تمام اجزاء کے ساتھ) مقامِ عبودیت کی طرف متوجہ ہو جاتا

ہے۔ اس کے بعد روح اپنے تمام مراتب کے ساتھ مقامِ شہود و حضور میں

قرار پالیتی ہے۔ اور باسوا کی دید و دانش سے مکمل طور پر روگرداں

ہو جاتی ہے، اور قالب پورے طور پر مقامِ اطاعت اور بندگی میں

راسخ ہو جاتا ہے۔ یہ ہے فرق بعد النجیح کا مقام (یعنی جمع ہونے کے بعد

جد ہونے کا مقام)۔ وَاللّٰهُ سُبْحٰنَهُ الْمُؤْتِقُ لِيْلِكَمَّ اَلَات (اور اللہ سبحانہ ہی

۳۹ کمالات کی توفیق عطا فرمانے والا ہے)۔ اور اس فقیر کو اس مقام میں خصوصی

رسائی حاصل ہے۔ یہ مقام، روح کے اپنے تمام مراتب کے ساتھ عالمِ خلق

کی طرف لوٹ آنے کا مقام ہے تاکہ لوگوں کو حق جَلَّ وَعَلَا کی طرف دعوت دے، اور روح اس وقت میں قالب کے حکم میں یعنی اس کی مانند ہو جاتی ہے اور اسی کی تابع ہو جاتی ہے اور معاملہ اس حد تک پہنچ جاتا ہے کہ اگر قالب حاضر ہے تو روح بھی حاضر ہے اور اگر قالب غافل ہے تو روح بھی غافل ہے۔ البتہ نماز ادا کرنے کے وقت روح اپنے تمام مراتب کے ساتھ بارگاہِ قدس جل شانہ کی طرف متوجہ ہوتی ہے اگرچہ قالب غافل ہی کیوں نہ ہو۔ کیونکہ نماز تو مومن کی معراج ہوتی ہے۔

دعوت کا کامل ترین مقام | جاننا چاہئے کہ واصل شخص کا یہ رجوع جو پورے طور پر واقع ہوتا ہے، دعوت کے کامل ترین مقامات میں سے ہے۔ یہ غفلت ایک کثیر جماعت کے حضور کا سبب بنتی ہے۔ غافل لوگ اس غفلت (کی حقیقت) سے غافل ہیں اور جو صاحبِ حضور ہیں وہ اس رجوع سے لاعلم ہیں۔ یہ مقام درحقیقت قابلِ مدح ہے، لیکن بظاہر مذمت کے مشابہ معلوم ہوتا ہے۔ ہر کوتاہ اندیش کی فہم اس مقام تک نہیں پہنچ سکتی۔ اگر میں اس غفلت کے کمالات بیان کروں تو کوئی آدمی بھی قطعاً حضور کی خواہش اور آرزو نہ کرے۔ یہ وہی غفلت تو ہے جو نوعِ انسانی کے خواص کو نوعِ ملائکہ کے خواص پر فضیلت بخشتی ہے۔ یہ وہی غفلت تو ہے کہ محمد رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم کو رحمتِ عالمیان کے درجے پر فائز کر دیتی ہے۔ یہ غفلت وہی تو ہے جو ولایت کے درجے سے نبوت کے درجے تک پہنچا دیتی ہے۔ اور یہ غفلت وہی تو ہے جو نبوت سے

رسالت کے درجہ تک پہنچا دیتی ہے۔ یہ غفلت ہی تو ہے جو معاشرے میں اپنے والے اولیاء اللہ کو گوشہ نشین اولیاء اللہ پر فضیلت بخشتی ہے۔ یہ وہی غفلت تو ہے جو حضرت محمد رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم کو حضرت صدیق اکبر رضی اللہ عنہ پر سبقت عطا کرتی ہے، حالانکہ وہ دونوں ایک ہی گھوڑے کے دونوں کانوں کی طرح (یعنی بظاہر مساوی مرتبہ پر فائز) تھے۔ یہ وہی غفلت تو ہے جو ہوشمندی (صحیح) کو مستی (سکر) پر ترجیح دیتی ہے۔ یہ وہی غفلت تو ہے جو نبوت کو ولایت سے افضل قرار دیتی ہے، کوتاہ اندیشوں کے خیال کے برخلاف۔ یہ وہی غفلت ہے جس کی وجہ سے قطب ارشاد، قطب ابدال پر فضیلت حاصل کر لیتا ہے۔ یہ وہی غفلت تو ہے جس کی صدیق اکبر رضی اللہ تعالیٰ عنہ بھی آرزو فرماتے ہیں چنانچہ وہ کہتے ہیں: **يَا لَيْتَنِي كُنْتُ سَهْوًا مُحَمَّدًا** (اے کاش میں حضرت محمد صلی اللہ علیہ وسلم کی ایک بھول ہو جاتا)۔ یہ وہی غفلت ہے کہ حضور اس کے سامنے ایک ادنیٰ ترین خادم کی حیثیت رکھتا ہے۔ ہاں! یہ وہی غفلت تو ہے کہ وصول اس کے حصول کا پیش خیمہ ہے۔ ہاں! یہ وہی غفلت ہے جو بظاہر تنزل نظر آتی ہے لیکن درحقیقت بلندی ہے۔ ہاں ہاں!

۱۵ صاحبہ عوزاتِ حق کی طرف مشغول ہونے کے باوجود حکمِ الہی سے مخلوق کی طرف بھی مشغول ہونا ہے یہ مشغولیت ایک گونہ غفلت کو مستلزم ہے اور صاحبِ شکر مخلوق سے بالکل غافل ہو کر ذاتِ حق میں کلی طور پر مستغرق ہونا ہے اس کے باوجود صاحبِ صحو کو اس پر فضیلت ہے کیونکہ وہ امرِ الہی سے مخلوق کی اصلاح و تربیت میں مشغول ہو کر خلیفۃ اللہ ہونے کا فرض انجام دیتا ہے۔ واللہ اعلم بالصواب۔ مترجم۔

یہ وہی غفلت ہے جو خواص کو عوام کے مشابہ بنا دیتی ہے اور عوام کے لئے ان کے کمالات کے حجاب اور پردے بن جاتی ہے۔

گر گویم شرح این بجز شود

(ترجمہ)

جو اس کی شرح کروں بے حساب ہو جائے

الْقَلِيلُ يُدَلُّ عَلَى الْكَثِيرِ وَالْقَطْرَةُ تُبَيِّنُ عَنِ الْبَحْرِ الْغَدِيرِ
وَالسَّلَامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى وَالْتَزَمَ مُتَابِعَةَ الْمُصْطَفَى عَلَيْهِ
وَعَلَى آلِهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ وَالتَّسْلِيمَاتِ آمَنَّا وَأَمَلْنَا (تھوری سی
بات سے زیادہ باتوں پر رہنمائی حاصل ہو جاتی ہے اور ایک قطرہ بے پایاں سمندر کی
خبر دیتا ہے۔ اور سلامتی ہو ان پر جو ہدایت کی پیروی کریں اور حضور اکرم صلی اللہ
علیہ وعلی آلہ من الصلوات والتسلیمات انہما واکملہا کی پیروی کو اپنے لئے لازم کریں)

۱۴ - منها

پیغمبر اسلام کا خصوصی امتیاز | حضرت رسالتِ خاتمیت صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم، باقی تمام انبیاء علیہم الصلوٰۃ والتسلیمات کے درمیان
تجلی ذاتی کے ساتھ امتیازی درجہ رکھتے ہیں۔ اور اس دولتِ عظمیٰ کے ساتھ جو
تمام کمالات سے اوپر کی چیز ہے آپ کی بارگاہِ مخصوص ہے۔ اور آپ
کی پیروی کرنے والوں میں سے کاملین اولیاء کا بھی اس مقامِ خاص میں
حصہ ہے۔ کوئی معترض یہ نہ کہے کہ اس قیاس پر تو یہ لازم آتا ہے کہ اس
امت کے کاملین اولیاء تمام انبیاء علیہم السلام پر بھی افضل ہوں، حالانکہ یہ بات
اہل سنت وجماعت رضوان اللہ تعالیٰ علیہم اجمعین کے اعتقاد کے

۴۱ خلاف ہے۔ اور یہ فضیلت کوئی جزئی فضیلت بھی نہیں ہے جو یہ کہہ کر اس شبہ کو رفع کیا جائے۔ بلکہ یہ فضیلت کلی ہے کیونکہ لوگوں کا ایک دوسرے سے افضل ہونا محض قرب الہی جل شانہ کی وجہ سے ہوتا ہے اور جو فضیلت بھی ہو وہ اس فضیلت سے کم ہی کم ہے۔

اس کے جواب میں میں کہتا ہوں کہ میرے اس بیان سے کہ اس امت (محمدیہ) کے کاملین کا اس مقام میں حصہ ہوتا ہے، یہ لازم نہیں آتا کہ وہ اس مقام پر واصل بھی ہو چکے ہوں۔ اور فضیلت کا انحصار واصل ہونے پر ہے۔ اس امت کے جو کہ خیر الامم ہے، کاملین کا انتہائی عروج، انبیاء علیہم الصلوٰت والتسلیمات کے قدموں کے نیچے تک ہی ہوتا ہے۔ حضرت صدیق اکبر رضی اللہ تعالیٰ عنہ باوجودیکہ انبیاء علیہم الصلوٰت والتحیات کے بعد پوری تورع انسانیت کی سب سے بزرگ اور افضل ترین شخصیت ہیں۔ لیکن ان کا انتہائی عروج بھی کسی نبی کے قدم کے نیچے تک ہی ہوتا ہے جو تمام انبیاء کے درجات سے کمتر درجہ ہے۔ ساری بحث کا حاصل یہ ہے کہ اس امت کے کامل تا بعد ارون کو اس مقام میں جو مقام فوق الفوق کے کمالات سے نیچے کا مقام ہے پورا حصہ حاصل ہوتا ہے اور یہ فوق الفوق کا مقام ان کے پیغمبر علیہ الصلوٰة والسلام کے ساتھ مخصوص ہے۔ خادم جہاں کہیں بھی ہوا اسے اپنے مخدوم کا پس خوردہ پہنچ ہی جاتا ہے۔ دور کا خادم بھی مخدوم کے طفیل سے وہ کچھ حاصل کر لیتا ہے کہ نزدیکی والے لوگوں کو خدمت کی

دولت کے بغیر میسر نہیں آتا۔ ۵

در قافلہ کہ اوست دائم نرسم (ترجمہ) ایس بس کہ رسد ز دور بانگِ جرم
وہ جس قافلے میں جانتا ہوں میں نہ پہنچوں گا یہی بس ہے کہ آئے دور سے بانگِ جرم ہر دم

جاننا چاہئے کہ مریدوں کو بھی بعض اوقات اپنے پیروں کے سلسلے
میں یہ توہم پیدا ہو جایا کرتا ہے اور انھیں اپنے پیروں کے مقامات کا حصول
(پیروں کے ساتھ) مساوات کے خیال میں گرفتار کر دیتا ہے۔ حالانکہ
معاملہ کی حقیقت یہی ہے جو اوپر مذکور ہوئی۔ مساوات کا حصول اس وقت
ہو سکتا ہے جبکہ مریدان مقامات پر واصل ہو جائے۔ ان مقامات
کے صرف حصول پر منحصر نہیں، کیونکہ یہ حصول تو خود طفیلی ہے۔ (یعنی
پیر کے طفیل سے حاصل ہو گیا ہے)۔ اس بات سے کوئی شخص یہ گمان
بھی نہ کرے کہ مرید اپنے پیر کے برابر ہو ہی نہیں سکتا، ایسا نہیں ہے، بلکہ
مساوات ممکن و جائز ہے بلکہ واقع بھی ہوتی ہے۔ لیکن کسی مقام کے
حاصل ہو جانے اور اس مقام پر واصل ہو جانے کے درمیان بہت ہی
باریک فرق ہے، ہر مرید کو اس دولت کی طرف ہدایت حاصل نہیں ہوتی۔
اس فرق کو سمجھنے میں کشفِ صحیح اور الہامِ صریح درکار ہے۔ وَاللّٰهُ سُبْحٰنَہٗ
الْمَلِئِہِم بِالصَّوَابِ وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنْ اَتَّبَعَ الْہُدٰی۔ (اور اللہ سبحانہ
ہی صحیح بات دل میں ڈالنے والا ہے۔ اور سلامتی ہو ان پر جو ہدایت کی
پیروی کریں۔)

۱۵۔ منہا

احوال پیش آ کر غائب ایک فقیر (سالک) نے دریافت کیا کہ اس کی وجہ کیا ہے کہ اس راہ پر چلنے والے کو ایک حالت پیش آتی ہے اور ایک عرصہ

تک وہ برقرار رہتی ہے اور اس کے بعد غائب ہو جاتی ہے اور ایک مدت کے بعد پھر وہی حالت ظاہر ہو جاتی ہے اور کچھ زمانے کے بعد پھر غائب ہو جاتی ہے۔ وَهَكَذَا إِلَى مَا شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى (اور جب تک خدا تعالیٰ چاہتا ہے یہی صورت رہتی ہے)۔

اس کا جواب یہ ہے کہ ہر آدمی کے ساتھ لطیفے ہوتے ہیں اور ہر لطیفہ کی حکومت اور غلبہ کی مدت جدا گانہ ہوتی ہے۔ پھر اگر وارد ہونے والی حالت ان میں سے لطیف ترین لطیفہ پر وارد ہوتی ہے اور کوئی قوی حالت اس پر نفاذ کرتی ہے تو سالک کی مجموعی کیفیت (ذکلیت) اسی لطیفہ کے رنگ میں رنگی جاتی ہے۔ اور وہی حالت تمام لطیفوں میں سرایت کر جاتی ہے اور جتنے عرصے تک اس لطیفہ کا غلبہ قائم رہتا ہے یہی حالت باقی رہتی ہے۔ اور جب اس لطیفہ کا غلبہ ختم ہو جاتا ہے تو وہ حالت بھی زائل ہو جاتی ہے۔ اور ایک مدت کے بعد اگر پھر وہی حالت دوبارہ واپس لوٹ آتی ہے تو دو صورتوں سے خالی نہیں ہوتی۔ یا تو یہ حالت اسی پہلے لطیفہ پر لوٹتی ہے، اس وقت ترقی کی راہیں اس سالک پر مسدود ہو جاتی ہیں اور اگر کسی دوسرے لطیفہ پر وارد ہوتی ہے تو

ترقی کا راستہ کھل جاتا ہے۔ اور اس دوسرے لطیفہ میں بھی وہی پہلے
 لطیفہ والا معاملہ ہو جاتا ہے۔ کیونکہ اس حالت کے زائل ہو جانے کے بعد
 اگر وہی حالت دوبارہ واپس آتی ہے تو وہ بھی سابق دو صورتوں سے خالی
 نہیں ہوتی۔ وَهَكَذَا حَالُ جَمِيعِ اللَّطَائِفِ (یہی صورت تمام لطیفوں کی ہے) ص ۴۳
 پس اگر وہ وارد ہونے والی کیفیت تمام لطیفوں میں اصالتاً سرایت کر جائے
 تو سالک حال سے مقام کی طرف منتقل ہو جاتا ہے۔ (یعنی صاحب حال
 سے صاحب مقام بن جاتا ہے اور زوال سے محفوظ رہتا ہے۔ وَاللَّهُ
 سُبْحَانَهُ أَعْلَمُ بِحَقِيقَةِ الْحَالِ وَالصَّلَاةِ وَالسَّلَامِ عَلَى سَيِّدِ الْبَشَرِ
 وَإِلَيْهِ الْأَطْرَافُ) اور اللہ سبحانہ و تعالیٰ حقیقت حال کو سب سے زیادہ جانتے ہیں،
 اور درود و سلام ہو سر وارد وہاں اور آپ کی آل اظہار پر۔

۱۶۔ منہا

آیت قرآنی کی لطیف تشریح (عربی عبارت کا ترجمہ ملاحظہ ہو)۔

”حق تعالیٰ نے ارشاد فرمایا ہے: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كَلِمَاتٍ
 طَيِّبَاتٍ مَا رَزَقْنَاكُمْ وَاشْكُرُوا لِلَّهِ إِنْ كُنْتُمْ رَائِبِينَ لَعَلَّكُمْ تَعْبُدُونَهُ

(یعنی اے ایمان والو! ان پاکیزہ چیزوں سے کھاؤ جو ہم نے تمہیں
 بطور ہدایت عطا فرمائی ہیں اور اللہ کا شکر ادا کرو۔ اگر تم اسی کی
 عبادت کرتے ہو) اس آیت میں یہ احتمال ہے کہ یہ شرط (کہ اگر تم
 اسی کی عبادت کرتے ہو) اس امر کیلئے لگائی گئی ہو جو کھانے کے لئے
 فرمایا گیا ہے (یعنی پاکیزہ چیزوں سے کھاؤ) یعنی جو کچھ ہم نے

تمہیں رزق دیا ہے اس میں سے لذیذ چیزیں کھاؤ بشرطیکہ تمہاری طرف سے یہ بات صحیح ہو کہ تم اپنی عبادت کے لئے خدا ہی کی ذات کو مخصوص کرتے ہو۔ اور اگر تمہاری جانب سے یہ بات صحیح نہ ہو بلکہ تم اپنے نفس کی لہو و لعب میں ڈالنے والی خواہشات کی بندگی بھی کر رہے ہو تو ان تمام لذیذ چیزوں کو نہ کھاؤ کیونکہ اس صورت میں تم بیمار ہو اور باطنی مرض میں گرفتار ہو اور جو چیزیں بطور رزق کے دی گئیں ہیں ان میں سے لذیذ چیزیں تمہارے لئے زہرِ قاتل ہیں۔ ہاں جب تمہارا باطنی مرض جاتا رہے تو ان لذیذ چیزوں کا کھانا تمہارے لئے درست ہو جائے گا۔ صاحب کشف (علامہ زمخشریؒ) نے شکر کے مطالبہ کا لحاظ کرتے ہوئے اس جگہ طِبِّبَاتٌ كِي تَفْسِيْرٌ مُتَلَذَّاتٌ (لذیذا و دل پسند چیزوں) سے کی ہے۔

۱۷۔ منہا

کیا معرفت کے بعد کوئی لغزش | (عربی عبارت کا ترجمہ ملاحظہ ہو)۔
نقصان دہ نہیں ہوتی؟ | بعض مشائخ قدس اللہ تعالیٰ اسرارہم کا

۱۔ ابوالقاسم محمود بن عمر جو علامہ زمخشریؒ یا صاحب کشف کے نام سے مشہور ہیں عربی زبان، ادب اور علوم دین میں بڑا درجہ رکھتے تھے۔ ۲۷ رجب ۵۶۶ھ کو خوارزم میں پیدا ہوئے۔ مکہ مکرمہ میں رہ کر علوم دین حاصل کئے۔ اسی وجہ سے جارا اللہ کے لقب سے مشہور ہوئے۔ اعتزال کی جانب مائل تھے۔ آپ کی زیادہ شہرت کلام مجید کی تفسیر کشف کی وجہ سے ہے۔ وفات عرفہ کے دن ۵۳۵ھ خوارزم میں جرجانہ کے مقام پر ہوئی۔

ارشاد ہے کہ "جس نے خدا کی معرفت حاصل کر لی اسے کوئی گناہ نقصان نہیں دیتا" اس کا مطلب یہ ہے کہ اس نے معرفت حاصل کرنے سے پہلے جن گناہوں کا ارتکاب کر لیا تھا وہ اسے نقصان نہیں دیتے۔ کیونکہ اسلام قبول کرنے سے پہلے جو گناہ ہو چکے ہوں انہیں اسلام بالکل ختم کر دیتا ہے۔ اور صوفیہ کے طریقے پر حقیقی اسلام فنا اور بقا کے بعد، اللہ سبحانہ و تعالیٰ کی معرفت ہی ہے۔ لہذا اس معرفت کا حصول، ان گناہوں کو جو اس سے پہلے سرزد ہو چکے ہوں ختم کر دیتا ہے۔ اور یہ بھی ممکن ہے کہ گناہ سے مراد وہی گناہ ہوں جو اس معرفت کے بعد سرزد ہوں تو اس صورت میں گناہ سے مراد، صغیرہ گناہ ہوں گے، کبیرہ نہیں ہوں گے۔ کیونکہ اولیاء اللہ کبیرہ گناہوں سے محفوظ ہوتے ہیں۔ صغیرہ گناہ اس لئے نقصان نہیں دیتے کہ عارف ان پر اصرار نہیں کرتا اور بغیر کسی فصل کے فوراً ہی اس کا تدارک تو یہ اور استغفار سے کر لیتا ہے۔ نیز یہ بھی ممکن ہے کہ اس کا مطلب یہ ہو کہ عارف سے کوئی گناہ صادر ہی نہیں ہوتا کیونکہ گناہوں کا صادر نہ ہونا ان کے نقصان نہ دینے کیلئے ملزوم ہے۔ اور ان کا نقصان نہ دینا اس کے لئے لازم ہے (یعنی جب کوئی شخص گناہ ہی نہیں کرے گا تو لازماً اسے ان کا نقصان بھی نہیں پہنچے گا) لہذا لازم کو ذکر کر کے ملزوم مراد لیا گیا ہے۔ اور جو کچھ ملحدوں نے اس عبارت سے توہم کیا ہے کہ عارف کے لئے گناہوں کا ارتکاب

کرنے کی گنجائش ہے۔ کیونکہ وہ اسے نقصان نہیں دیتے تو یہ توہم
 قطعاً باطل ہے اور صریحاً زندہ ہے۔ اُولَئِكَ حِزْبُ الشَّيْطَانِ
 اَلَا اِنَّ حِزْبَ الشَّيْطَانِ هُمُ الْخٰسِرُوْنَ ۝ رَبَّنَا لَا تُزِغْ
 قُلُوْبَنَا بَعْدَ اِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً
 لَئِنْكَ اَنْتَ الْوَهَّابُ ۝ } ایسے لوگ شیطان کی ٹولی والے ہیں
 خبردار رہو کہ شیطان کی ٹولی والے ہی خسار میں رہتے ہیں۔ اسے
 ہمارے پروردگار! تو ہمارے دلوں کو ہدایت عطا فرمانے کے بعد کبھی
 کی طرف مائل نہ فرما۔ اور ہمیں اپنے پاس سے رحمت عطا فرما۔ یقیناً تو
 بہت عطا فرمانے والا ہے { اور حق تعالیٰ اپنی رحمتیں، سلامتیاں اور
 برکتیں نازل فرمائے ہمارے آقا حضرت محمد صلی اللہ علیہ وسلم اور آپ کی آل پر۔
 میں خداوند کریم (ذکی ذات) سے جس کی مغفرت بڑی ہی وسیع
 ہے یہی امید رکھتا ہوں کہ ایسے عارف کو جو اسلام کی حقیقت سے
 واقعی آشنا ہو چکا ہو معرفت سے قبل ارتکاب کردہ گناہوں سے
 کوئی نقصان نہیں پہنچے گا اگرچہ یہ گناہ مظالم اور حقوق العباد کی
 قسم ہی سے کیوں نہ ہوں کیونکہ حق تعالیٰ سبحانہ ہی مالک مطلق
 ہے۔ اور بندوں کے قلوب اس کی انگلیوں میں سے دو انگلیوں
 کے درمیان ہیں۔ وہ انہیں جس طرح چاہتا ہے اٹھا پکٹا رہتا ہے
 اور مطلق اسلام کا قبول کرنا ہی گناہوں کو ختم کر دیتا ہے، سوائے
 مظالم اور بہندیوں کے حقوق کے جیسا کہ ظاہر ہے، پس بیشک

حقیقت اور کمال کو ایسی برتری اور فضیلت ہوتی ہے جو اس چیز کو مطلق صورت میں حاصل نہیں ہوتی۔

۱۸۔ منہا

وجود باری تعالیٰ کے سلسلہ میں
 حق سبحانہ و تعالیٰ اپنی ذات کے ساتھ
 موجود ہے نہ کہ وجود کے ساتھ،
 برخلاف باقی تمام موجودات کے کہ

وہ سب وجود کے ساتھ موجود ہیں۔ اس صورت میں حق تعالیٰ کو موجود ہونے کے لئے وجود کی احتیاج لازم ہی نہیں آتی جو اس سے بچنے کے لئے لوگوں کو یہ کہنا پڑے کہ حق تعالیٰ کا وجود عین ذات ہے، زائد نہیں ہے۔ تاکہ غیر کی احتیاج لازم نہ آئے۔ ذات حق جلّ سلطانہ کے لئے وجود کے عین ذات ہونے کا اثبات کرنے کے لئے بلند و بالا دلائل کا محتاج ہونا پڑتا ہے اور اس صورت میں ہمیں خصوصیت کے ساتھ جمہور اہل سنت و الجماعت کی مخالفت بھی کرنی پڑتی ہے کیونکہ یہ بزرگ وجود کے عین ذات ہونے کے قائل نہیں ہیں۔ وہ وجود کو زائد سمجھتے ہیں۔ یہ بات پوشیدہ نہیں ہے کہ اگر ہم ذات واجب تعالیٰ و تقدس کو ایسے وجود کے ساتھ موجود کہیں جو اس کی ذات پر زائد ہو تو وجود کے زائد ہونے کا یہ حکم اس بات کو مستلزم ہے کہ ذات واجب تعالیٰ و تقدس غیر کی طرف محتاج ہو۔ لیکن اگر ہم یہ کہیں کہ وہ اپنی ذات کے ساتھ موجود ہے، اور اس وجود کو ہم ایک عرض عام کی حیثیت سے لیں تو جمہور متکلمین اہل حق کی بات بھی درست ہو جاتی ہے اور احتیاج کا اعتراض

بھی جو مخالفین پیش کرتے ہیں پوری طرح دُور ہو جاتا ہے۔ اس بات کے درمیان کہ واجب تعالیٰ کو اپنی ذات کے ساتھ موجود کہیں اور وجود کو اس میں بالکل کوئی دخل نہ دیں اور اس بات کے درمیان کہ اسے وجود کے ساتھ موجود کہیں اور اس وجود کو عین ذات ثابت کریں، (ان دونوں باتوں کے درمیان) واضح فرق ہے۔ یہ معرفت ان خصوصیات میں سے ہے جن کے ساتھ اللہ سبحانہ و تعالیٰ نے مجھے مخصوص فرمایا ہے۔ اس پر اللہ سبحانہ کا حمد و شکر کرتا ہوں اور اس کے رسول پر درود و سلام بھیجتا ہوں۔

۱۹۔ منہا

مزید وضاحت حضرت واجب الوجود تعالیٰ و تقدس کی خصوصیات میں سے یہ بات ہے کہ وہ اپنی ذات کے ساتھ موجود ہو اور اپنے موجود ہونے میں قطعاً وجود کا محتاج نہ ہو۔ خواہ ہم وجود کو عین ذات مانیں یا ذات پر زائد کہیں، ان دونوں صورتوں، یعنی عینیت اور تالیاتی میں وہی بات جس سے بچنے کی کوشش کی گئی تھی لازم آتی ہے (یعنی عینیت ماننے کی صورت میں لمبی چوڑی دلیلوں کی ضرورت پڑتی ہے اور جمہور اہل سنت کی مخالفت بھی لازم آتی ہے اور زائد ماننے کی صورت میں ذاتِ حق کیلئے غیر کا محتاج ہونا لازم آتا ہے) چونکہ حضرت حق کی سنت اس انداز پر جاری ہے کہ جو کچھ مرتبہ و حجب میں پایا جاتا ہے اس کا نمونہ امکان کے ہر مرتبہ میں بھی ظاہر فرمادیتا ہے، عَلَمَةٌ أَحَدٌ أَوْ كَمَا يَعْلَمُهُ (یعنی اسے کوئی جانے یا نہ جانے) حق تعالیٰ نے عالم امکان میں اس خصوصیت واجب الوجود کا ایک نمونہ وجود کو بنایا ہے۔

کیونکہ وجود حقیقت میں اگرچہ موجود نہیں ہے اور اس کا شمار معقولات ۴۶
 ثانیہ میں ہوتا ہے۔ لیکن اگر ہم اس کے وجود کو فرض کریں تو وہ بذاتِ خود ہی
 موجود ہوگا نہ کہ کسی دوسرے وجود کے ساتھ۔ برخلاف دوسری موجودات
 کے کہ ان کا موجود ہونا وجود کا محتاج ہے۔ خود ان کی ذاتیں اپنے وجود
 کے لئے کافی نہیں ہیں۔ پس جبکہ وہ وجود جسے لوگوں نے ایشیا کے موجود
 ہونے میں دخل تسلیم کیا ہے، اگر موجود ہوگا تو اپنی ذات ہی کے ساتھ
 موجود ہوگا۔ اور کسی دوسرے وجود کا محتاج نہیں ہوگا۔ خالق موجودات
 تعالیٰ و تقدس، اگر مستقل طور پر اپنی ذات ہی کے ساتھ موجود ہو اور
 قطعاً وجود کا محتاج نہ ہو تو اس میں تعجب کی کونسی بات ہے۔ حقیقت
 سے دور لوگ اگر اسے بعید (ناممکن) سمجھتے ہیں تو یہ بات مبحث سے
 خارج ہے۔ وَاللّٰهُ سُبْحٰنَهُ الْمَلٰٓئِكَةُ لِلصّٰوَابِ (اور اللہ سبحانہ ہی صحیح
 بات دل میں ڈالنے والا ہے)۔

ایک اعتراض | اگر کوئی شخص یہ کہے کہ حکماء اور اشعریہ اور بعض خود سآ
 صوفیہ جو ذاتِ حق تعالیٰ و تقدس کے لئے وجود کے عین ہونے کے قائل
 ہوئے ہیں تو وہ بھی یہی بات کہتے ہیں جو تم نے گذشتہ معرفت میں کہی
 ہے کہ واجب الوجود (ذاتِ حق) تعالیٰ و تقدس بذاتِ خود موجود ہے
 نہ کہ وجود کے ساتھ۔ پس اس بات کے معنی کہ (واجب الوجود)
 ایک ایسے وجود کے ساتھ موجود ہے جو اس کی ذات کا عین ہے، یہی ہیں کہ
 وہ بذاتِ خود موجود ہے، نہ کہ وجود کے ساتھ۔

جواب | تو اس کے جواب میں ہم کہیں گے کہ اس مفروضہ کی بناء پر تو اس مسئلہ میں اہل سنت کا ان حضرات کے ساتھ کوئی اختلاف ہی پیدا نہیں ہوتا۔ اس صورت میں تو اہل حق کو ان کے مقابلے میں یوں کہنا چاہئے تھا کہ حق تعالیٰ وجود کے ساتھ موجود ہے بذات خود موجود نہیں ہے۔ (تاکہ اختلاف کی کوئی شکل تو نکلتی) اس مفروضہ کی بنا پر وجود کی زیادتی کا ثابت کرنا غلط ہے۔ لہذا وجود کے زائد ہونے کا اثبات خود اس بات پر دلالت کرتا ہے کہ فریقین کا اختلاف خود وجود کے بارے میں نہیں ہے بلکہ اس کے وصف کے بارے میں ہے کہ وہ اس کی ذات کا عین ہے یا ذات پر زائد ہے۔ یعنی دونوں فریق اس بات کے تو قائل ہیں کہ حق تعالیٰ وجود کے ساتھ موجود ہے۔ اور اس بات میں ان میں کوئی اختلاف نہیں ہے۔ اختلاف ہے تو اس میں ہے کہ پھر یہ وجود اس کی ذات کا عین ہے یا اس کی ذات پر زائد ہے۔

۴۷ **دوسرا اعتراض** | اگر وہ لوگ یہ کہیں کہ جب واجب الوجود، تعالیٰ و تقدس، بذات خود موجود ہے تو واجب تعالیٰ کو موجود کہنے کے معنی کیا ہوں گے؟ کیونکہ موجود اس چیز کو کہتے ہیں جس کے ساتھ وجود قائم ہو اور یہاں (آپ نے یہ فرض کر رکھا ہے کہ) وجود مطلقاً ہے ہی نہیں۔

جواب | اس کے جواب میں ہم کہیں گے کہ ہاں، ایسا کوئی وجود جس کے ساتھ ذات واجب تعالیٰ و تقدس موجود ہو، واجب تعالیٰ میں نہیں

پایا جاتا۔ لیکن ایسا وجود جسے عرض عام کے طور پر ذاتِ حق تعالیٰ پر بولا جائے اور وہ بطور اشتقاق کے اس پر محمول ہو تو اگر اس وجود کے قیام کے اعتبار سے واجب تعالیٰ کو موجود کہیں تو اس کی گنجائش نکل سکتی ہے اور اس میں کوئی محذور یعنی جس سے بچنے کی کوشش کی جا رہی ہے) لازم نہیں آتا۔ والسلام۔

۲۔ منہا

خدا کی ذات مشاہدہ، رویت، ہم ایسے خدا کی ہرگز پرستش نہیں کرتے جو شہود کے احاطہ میں آسکے، جو دیکھا جاسکے، جو معلوم ہو سکے، اور جو وہم و خیال میں سما سکے۔ کیونکہ مشہود، مرئی، معلوم، مزہوم اور خیال میں آجانے والی چیز، مشاہدہ کرنے والے، دیکھنے والے، جاننے والے، وہم کرنے والے اور خیال کرنے والے کی طرح مخلوق اور پیدا شدہ ہے۔

آں لقمہ کہ درد ہاں نگینہ طلبم

سما سکتا نہیں منہ میں، میں اس لقمہ کا طالب ہوں

(ترجمہ)

سیر و سلوک کا مقصد ہی پردوں کو چاک کرنا ہے، خواہ یہ پردے وجودی ہوں یا امکانی تاکہ بے پردہ وصال میسر آسکے۔ یہ نہیں کہ مطلوب کو اپنی قید میں لائیں اور اپنا شکار بنالیں۔

عنقا شکار کس نہ شود دام باز چیں
کاینجا ہمیشہ باد بدست است نام را
اٹھالے جال عنقا کب کسی ہاتھ آتا رہے
لگاتا ہی یہاں جو جال خالی ہاتھ جاتا رہے

(ترجمہ)

یہ بات کہ آخرت میں رویت کا ہونا برحق ہے تو ہمارا اس پر ایمان ہے۔ لیکن ہم اس بات کے درپے نہیں ہوتے کہ اس کی کیفیت کیا ہوگی۔ کیونکہ عوام کی فہم اس کے ادراک سے قاصر ہے۔ اس وجہ سے نہیں کہ خواص بھی اس کا ادراک نہیں کر سکتے۔ کیونکہ ان کے لئے تو اس مقام سے اس دنیا میں بھی حصہ ہوتا ہے۔ اگرچہ اس کا نام رویت نہیں رکھا جاتا۔ اور سلامتی ہو اس پر جو ہدایت کی پیروی کرے۔

۲۱۔ منہا

مزید توضیح جو چیز دید و دانش میں آسکے وہ مقید ہوتی ہے اور اطلاق محض کے درجہ سے فروتر ہے۔ اور مطلوب وہ ہے جو کہ تمام قبور سے مبرا اور منترہ ہو۔ لہذا اس مطلوب یعنی ذاتِ حق کو دید و دانش سے ماورا میں تلاش کرنا چاہئے۔ یہ معاملہ نظرِ عقل کے انداز سے پرے (وراء) کی چیز ہے۔ کیونکہ عقل ایسی چیزوں کی تلاش کو ناممکن سمجھتی ہے جو دید و دانش سے ماورا ہوں۔

رازدرون پرہ زیندانِ مست پرس (ترجمہ) کیں حال نیست صوتی عالی مقام را
رازدرون پرہ تو مستوں سے پوچھئے یہ حال کب ہے صوتی عالی مقام کا

۲۲۔ منہا

اطلاق محض اذاتِ مطلق اپنے اطلاق محض پر موجود ہے۔ اس کے ساتھ کسی قسم کی قید کو دخل نہیں ہے۔ لیکن چونکہ اس کا ظہور مقید (مخلوق) کے آئینوں میں ہوتا ہے۔ لہذا اس کا عکس ان آئینوں کے احکام میں رنگ جاتا ہے

(یعنی وہی رنگ اختیار کر لیتا ہے) اور مقید و محدود نظر آنے لگتا ہے۔ اس طرح وہ لامحالہ دید و دانش میں آجاتا ہے۔ لہذا دید و دانش پر اکتفا کر لینا دراصل اس مطلوب کے کسی ایک عکس پر اکتفا کرنا ہوگا۔ لیکن جو لوگ عالی حوصلہ اور بلند ہمت ہوتے ہیں وہ اخروٹ اور منقی سے سیری حاصل نہیں کرتے۔ اللہ تعالیٰ بلند ہمت لوگوں ہی کو درست رکھتا ہے حق تعالیٰ سبحانہ ہمیں سید البشر علیہ وعلی آلہ الصلوٰت والتسلیمات کے طفیل بلند ہمت لوگوں میں سے بنائے۔ (آمین)۔

۲۳۔ منہا

فرشتوں پر انسان کی فضیلت | ابتدائی حالات میں ایک روز مجھے ایسا نظر آیا کہ میں ایک مکان میں طواف کر رہا ہوں اور ایک دوسری جماعت بھی میرے ساتھ اس طواف میں شریک ہے لیکن اس جماعت کی سست رفتاری اس حد تک پہنچی ہوئی ہے کہ جب تک میں طواف کا ایک پورا دور ختم کر لیتا ہوں اس عرصہ میں وہ جماعت دو تین قدم کی مسافت ہی طے کر پاتی ہے۔ اسی دوران میں مجھے معلوم ہو جاتا ہے کہ یہ مکان عرش سے اوپر ہے اور طواف کرنے والوں کی یہ جماعت ملائکہ کرام کی جماعت ہے۔ ہمارے نبی پر اور ان سب پر خدا کی رحمتیں اور سلامتیاں نازل ہوں۔ اور خدا اپنی رحمت کے ساتھ جسے چاہتا ہے مخصوص فرمایا ہے۔ اور اللہ بہت ہی بڑے فضل والا ہے۔

۲۴ - منها

اولیاء اللہ بافوق البشر نہیں ہوتے | اولیاء اللہ کے پردے اور حجابات دراصل ان کی صفات بشریت ہی ہیں۔ جن چیزوں کے سب لوگ محتاج ہوتے ہیں، یہ بزرگ بھی ان سب چیزوں کے محتاج ہوتے ہیں۔ ولایت، انھیں اس احتیاج سے بے نیاز نہیں کر دیتی۔ ان کا غصہ بھی باقی تمام لوگوں کے غصہ ہی کی طرح کا ہوتا ہے۔ جبکہ سید الانبیاء علیہ وعلیہم الصلوٰت والتسلیمات بھی فرماتے ہیں کہ اَغْضَبُ كَمَا يَغْضَبُ الْبَشَرُ (مجھے بھی اسی طرح غصہ آتا ہے جس طرح ہر انسان کو غصہ آتا ہے) تو اولیاء اللہ اس سے کہاں بچ سکتے ہیں۔ اسی طرح یہ بزرگ بھی کھانے، پینے، اہل و عیال کے ساتھ معاشرت اور موانست کرنے میں دوسرے لوگوں کے ساتھ شریک ہیں۔ مختلف قسم کے تعلقات جو بشر ہونے کے لئے لازمی ہیں خواص اور عوام کسی سے بھی زائل نہیں ہو سکتے۔ حق سبحانہ و تعالیٰ، انبیاء علیہم الصلوٰت والتسلیمات کی شان میں خود ہی فرماتا ہے وَمَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَدًا اَلَا يَأْكُلُونَ الطَّعَامَ } ہم نے ان کے ایسے اجسام نہیں بنائے کہ وہ کھانا نہ کھائیں { اور ظاہر میں کفار کہا کرتے تھے کہ مَا لِهٰذَا الرَّسُوْلِ يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَيَمْسِي فِي الْاَسْوَاقِ } اس رسول کو کیا ہوا کہ کھانا بھی کھاتا ہے اور بازاروں میں بھی چلنا پھرتا ہے { لہذا جس کی نظر اہل اللہ کے ظاہر پر پڑی وہ محروم ہو گیا اور دنیا و آخرت کا خسارہ ہی اسے ہاتھ آیا۔ اسی ظاہر بینی نے ابوہل اور ابوہلب کو اسلام کی دولت سے محروم رکھا اور انھیں ہمیشہ

ہمیشہ کے خسارے میں ڈال دیا۔ سعادت مند وہی ہے جس کی نظر
اہل اللہ کی ظاہر بینی سے کوتاہ ہو گئی۔ اور اس کی نظر کی تیزی ان
بزرگوں کی باطنی صفات تک پہنچ گئی اور ان کے باطن پر ہی لگی رہی۔
فَهُمْ كَنِيْلٍ مُّصْرٍ بِلَاؤٍ لِّلْمُحْجُوْبِيْنَ وَمَا لِلْمُحْجُوْبِيْنَ فِيْهِ حَضْرَت
(اہل اللہ) مصر کے دلیئے نیل کی طرح ہیں کہ محجوبین (حجابات میں پڑے ہوئے
لوگوں) کے لئے طوفانِ بلاہیں اور محجوبین (پسندیدہ لوگوں) کے لئے (حیاتِ بخش)
پانی کی طرح ہیں}۔ صفاتِ بشریت کا معاملہ بھی بڑا عجیب و غریب ہے
یہ جس قدر اہل اللہ میں ظاہر ہوتی ہیں دوسرے لوگوں میں ظاہر نہیں ہوتیں۔
اس کی وجہ یہ ہے کہ ظلمت اور کدورت اگرچہ تھوڑی سی بھی کیوں نہ
نہ ہو، ہموار اور صاف تھمرے مقام میں زیادہ نمایاں ہو کر نظر آتی ہے۔
اس کے بالمقابل ناہموار اور غیر مصفیٰ مقام میں کتنی ہی زیادہ
کیوں نہ ہو، نمایاں نظر نہیں آتی۔ لیکن صفاتِ بشریت کی تاریکی اور
ظلمت عام لوگوں میں ان کی مجموعی حیثیت (کلیت یعنی تمام لطائف
ظاہر و باطن) میں سرایت کر جاتی ہے اور جسم، قلب اور روح تک
میں دوڑ جاتی ہے۔ اور خواص میں یہ ظلمت محض ان کے جسم اور نفس
تک ہی محدود رہتی ہے اور اخص خواص حضرات (خاص الخاص) کا
نفس بھی اس ظلمت سے محفوظ رہتا ہے صرف ان کا جسم ہی اس سے
متاثر ہوتا ہے اور بس۔ اس کے علاوہ یہ بات بھی ہے کہ یہ ظلمت عام
لوگوں میں نقصان اور خسارہ کا موجب ہوتی ہے اور خواص میں کمال اور

تروتازگی کا باعث بن جاتی ہے۔ یہ خواص کی ظلمت ہی تو ہوتی ہے جو عوام کی ظلمتوں کو دور کرتی ہے، ان کے قلوب کو تصفیہ بخشتی اور ان کے نفوس کو تزکیہ عطا کرتی ہے۔ اگر یہ ظلمت نہ ہوتی تو خواص کو پھر عوام کے ساتھ کوئی مناسبت ہی نہ ہوتی۔ اور افادہ اور استفادہ کی راہ ہی مسدود ہو جاتی۔ اور یہ ظلمت، خواص میں اس حد تک قائم نہیں رہتی کہ بکدر کر دے بلکہ ندامت اور استغفار جو اس کے بعد ہاتھ آتا ہے وہ اتنی ہی اور ظلمت و کدورت کو بھی دور کر دیتا ہے اور مزید ترقیاں عطا کرتا ہے۔ یہی ظلمت تو ہے جو بلائیکہ میں مفقود ہے اور جس کی وجہ سے ان کی ترقی کی راہ مسدود ہو گئی ہے۔ اسے ظلمت کہنا تو مدحِ مما یثبہ الذم { ایسی تعریف جو ندامت سے مشابہت رکھے } کی قسم سے ہے۔ چوپایوں کی طرح سے بے خبر عوام اہل اللہ کی صفات بشریت کو خود اپنی صفات بشریت کے رنگ میں سمجھ لیتے ہیں اور اس وجہ سے محروم اور ذلیل و خوار رہتے ہیں۔ غائب کو حاضر پر قیاس کر لینا ہمیشہ غلط ہوا کرتا ہے۔ ہر مقام کی الگ الگ خصوصیات ہیں اور ہر جگہ کی جدا جدا ضروریات ہیں۔ اور سلامتی ہو ان پر جو ہدایت کی پیروی کریں اور حضرت محمد مصطفیٰ علیہ و علی آلہ الصلوٰت و التسلیمات کی پیروی کو لازم جانیں۔

۲۵۔ منہا

۵۔ علوم امکانی اور معارف و حوبی آدمی جب تک اور جتنے عرصہ تک علم و دانش ایک جگہ جمع نہیں ہو سکتے | میں گرفتار اور باسوا کے نقوش سے

منقش رہتا ہے، ذلیل اور بے اعتبار (ناقابلِ لحاظ) رہتا ہے۔ ماسوا کو بھول جانا اس راہ کی لازمی شرط ہے۔ اور ماسوا کا فنا ہو جانا ہی اگلی منزل کی طرف قدم بڑھانا ہے۔ جب تک باطن کا آئینہ امکان کے زنگ اور میل سے بالکل ہی صاف نہ ہو جائے اس میں حضرت و جوہ کا ظہور محال اور ناممکن ہے۔ کیونکہ علوم امکانی کا معارف و جوہی کے ساتھ ایک جگہ جمع ہو جانا ایسا ہی ہے جیسا کہ آصدا کا ایک جگہ پر جمع ہو جانا۔ (اور اجتماع آصدا محال ہے)۔

سوال: یہاں ایک قوی سوال پیدا ہوتا ہے اور وہ یہ ہے کہ جب کارکنانِ قضا و قدر کسی عارف کو مقام بقا کے ساتھ مشرف فرماتے اور ناقص لوگوں کی تکمیل کے لئے اسے (عالم امکان کی طرف) واپس بھیجتے ہیں تو جو (امکانی) علوم زائل ہو چکے تھے وہ پھر واپس آجاتے ہیں۔ اور اس صورت میں علوم امکانی اور معارف و جوہی ایک جگہ جمع ہو جاتے ہیں۔ حالانکہ تم نے اسے جمع ضدین (دو ضدوں کا اکٹھا ہو جانا) کہا ہے۔

جواب: اس کا جواب یہ ہے کہ باقی باشد (خدا کے ساتھ باقی رہنے والا) عارف اس وقت (جبکہ وہ ہدایت و ارشاد کے لئے عالم امکان کی طرف واپس آتا ہے) برزخیت کا حکم حاصل کر چکا ہوتا ہے۔ گویا کہ وہ وجوب اور امکان کے درمیان ایک برزخ کا درجہ رکھتا ہے اور دونوں مقامات کے رنگوں میں رنگا ہوا ہوتا ہے۔ اس صورت میں اگر دونوں مقامات کے علوم و معارف اس میں جمع ہو جائیں تو اس میں کیا اشکال ہے؟

کیونکہ اجتماعِ ضدین کا محل ایک نہیں رہا بلکہ گویا متعدد محل بن گئے ہیں
لہذا اجتماعِ ضدین نہیں ہوا۔

۲۶۔ منہا

علم الاشیاء کی واپسی | چیزوں کا علم جو مرتبہ فتا میں نازل ہو گیا تھا۔
نقص کا باعث نہیں | مرتبہ بقا میں اگر واپس آجاتا ہے تو اس سے عارف
کے کمال میں کوئی نقص لازم نہیں آتا۔ بلکہ اس رجوع ہی میں اس کا
کمال ہے۔ اور بلکہ اس کی تکمیل اسی رجوع کے ساتھ وابستہ ہے، کیونکہ
عارف، مقام بقا میں واصل ہو جانے کے بعد حق تعالیٰ کے اخلاق کے
ساتھ متعلق یعنی آراستہ و پیراستہ ہو جاتا ہے۔ اور چیزوں کا علم ذات واجب
تعالیٰ میں عین کمال ہے اور اس کا عکس موجب نقصان ہے۔

(عربی عبارت کا ترجمہ ملاحظہ ہو) پس یہی حال اس عارف کا ہے جو
اخلاقِ خداوندی میں رنگا ہوا ہوتا ہے۔ اور اس میں حکمت یہ ہے کہ ممکن
میں علم حاصل ہونے کی صورت یہ ہوتی ہے کہ عالم کے ذہن میں معلوم
کی صورت کا حصول ہو جاتا ہے۔ لہذا لازمی طور پر عالم کی ذات اپنے
اندر معلوم کی صورت کے حصول سے اثر پذیر ہوتی ہے۔ اور حسب قدر
علم زیادہ ہوتا جاتا ہے، عالم کی اثر پذیری بھی بڑھتی جاتی ہے۔
جس کے نتیجے میں اُس عالم کے اندر تغیر اور تلون زیادہ وسیع اور
زیادہ پھیلا ہوا ہوتا ہے۔ اس لئے وہ نقص بن جاتا ہے۔ لہذا طالب
کیلئے ضروری ہے کہ ان تمام علوم کی نفی کرے اور سب اشیاء کو